چر خدان‌نده

ژان پل سارتر

ترجمه
روشک داریوش
چرخندیه
ژان پل سارتر
ترجمه روشتنک داریوش
چاپ اول زمستان ۱۳۶۴
۵۰۰۰ نسخه
چاپ و صحنی نارس ایران
انتشارات روشتنگر
تهران – صندوق پستی ۶۳۲۹ – ۱۳۵۵
از همین مترجم منتشر شده است:

۱- قطره اشکی در اقیانوس - مانس اشربر
لطفاً قبل از مطالعه اشتباهات زیر را تصحیح کنید:

<table>
<thead>
<tr>
<th>درست</th>
<th>صفحه</th>
<th>سطر</th>
<th>اشتباه</th>
</tr>
</thead>
<tbody>
<tr>
<td>انسانی</td>
<td>14</td>
<td>3</td>
<td>اذانی</td>
</tr>
<tr>
<td>اشاره</td>
<td>16</td>
<td>29</td>
<td>اشاره</td>
</tr>
<tr>
<td>رفتارش به</td>
<td>9</td>
<td>92</td>
<td>رفتارش</td>
</tr>
<tr>
<td>زنها</td>
<td>12</td>
<td>95</td>
<td>زنها</td>
</tr>
<tr>
<td>بدون شکستن</td>
<td>1</td>
<td>102</td>
<td>شکستن</td>
</tr>
<tr>
<td>یک من</td>
<td>18</td>
<td>116</td>
<td>من</td>
</tr>
<tr>
<td>ادامه</td>
<td>3</td>
<td>126</td>
<td>ادایه</td>
</tr>
<tr>
<td>همراهیش (نمی‌داند)</td>
<td>19</td>
<td>132</td>
<td>همراهش</td>
</tr>
<tr>
<td>(نمی‌داند)</td>
<td>6</td>
<td>136</td>
<td>نمی‌داند</td>
</tr>
<tr>
<td>ما را</td>
<td>4</td>
<td>140</td>
<td>مادر را</td>
</tr>
<tr>
<td>وگرنه</td>
<td>2</td>
<td>142</td>
<td>وگر</td>
</tr>
<tr>
<td>به دور</td>
<td>2</td>
<td>146</td>
<td>به دور</td>
</tr>
<tr>
<td>ناگبان</td>
<td>30</td>
<td>146</td>
<td>ناگبای</td>
</tr>
<tr>
<td>با</td>
<td>30</td>
<td>149</td>
<td>با</td>
</tr>
<tr>
<td>می‌آوردم</td>
<td>16</td>
<td>153</td>
<td>می‌آوردم</td>
</tr>
<tr>
<td>به وزیر</td>
<td>7</td>
<td>156</td>
<td>وزیر</td>
</tr>
<tr>
<td>روزی</td>
<td>18</td>
<td>160</td>
<td>روزی</td>
</tr>
<tr>
<td>دو تبعیدی</td>
<td>16</td>
<td>164</td>
<td>دو تبعیدی</td>
</tr>
<tr>
<td>می‌شوند</td>
<td>20</td>
<td>168</td>
<td>می‌شوند</td>
</tr>
<tr>
<td>می‌شتابد</td>
<td>20</td>
<td>170</td>
<td>می‌شتابد</td>
</tr>
<tr>
<td>می‌شود</td>
<td>20</td>
<td>172</td>
<td>می‌شود</td>
</tr>
</tbody>
</table>
این سینمایی در زمستان ۱۳۴۳ نوشته شد.
عنوان اصلی آن «دستهای آلوده» بود.
نامی‌شناخته‌ای که عنوان کتاب حاضر را به خود گرفت، دو سال بعد به وجود آمد. محتوای این اثر هیچ‌اشتراکی با آن نامی‌شناخته ندارد.
سخنی با خواننده

کتاب «چرخ دنده» اولین اثری است که توسط انتشارات روشنگر منتشر می‌شود. چاپ این کتاب فرصتی مناسب برای معرفی این انتشارات و اهداف فرهنگی آن در انتخاب ما گذاشته است که امیدواریم با سود بردن از آن، زمینه‌ای مناسب برای جلب همکاری علاقمندان فراهم آوریم.

اساسی ترین هدفی که این انتشارات در پی دست یافتن به آن است، ارائه دیده‌گسترده‌تر، روش‌نیرو و انسانی‌تر از مسائل اجتماعی، اقتصادی، فلسفی، روان‌شناسی و تاریخی... زندگی انسان‌هایهای دیدی که از جزم اندیشه، سیاست و سفید کردنهای معمول و تعصب‌های عقیدتی که عموماً برایه و بنیادهای درستی استوار نیست، آزاد باشد و به خواننده‌گان باری کد تا پیشداوری‌ها و تعصب‌های فکری راکه همواره مانعی اساسی بررسی راه‌های ادراک صبح‌تر و از زنده این وقت‌های زندگی اجتماعی‌اند، بدور اندیزاند. شناخت واقعیت‌های زندگی انسانی، تناقضات و بی‌پیچیدگی‌های آن و سپس ایجاد امکانات ذکر گونه آنچه که باعث رنگ انسان‌هایهای و رشد استعداد و توانایی‌های وجود انسانی

۳
را مانع می‌شود، نیازمندی ذهنی آزادی‌ای است.

هدف این انتشارات در واقع ارائه آن‌هایی است که در این زمینه از رمان، داستان، فیلم‌نامه و مقاله‌ها و به‌ویژه در قالب فیلم‌نامه و نوشته‌های علمی انتشارات است. همکاری با مؤسسات انتشاراتی بزرگ که دارای امکانات مالی و سیاسی مجدد می‌تواند مانع متاسفانه بدلایل عدیده‌ای منجمله نوبه‌های طولانی برای بروز کتاب در اولویت گذاردن سود و بازار... که عملاً مانع از استیلیت بیدارتر مورد توجه است. اگر همین ما با امکانات بسیار ناجیز و سرمایه‌ای که اساساً از طریق وام‌آمیزی شده، شروع به کار کرده‌ایم. گذشته از این مبلغ و ام‌گرفته شده که بارکه از ما کار کوشش خود را در این راه سرمایه‌گذاری کرده است. آنکه ترجمه می‌کند، آنکه تألیف می‌کند، آنکه ویرایش می‌کند... هیچ‌کنون امروز چشم‌بندیت باقی‌مانده‌های مادی از این تلاش ندارد. هرکار کرد خود را برای مدتی معین به سرمایه‌های مؤسسه می‌افزاید تا به سهم خود کامی مؤثر در راه پیشرفت اهداف انتشارات بردازد. این حرکت می‌تواند در این راه از دوستان نیز به‌طور مستقیم در این جمع شرکت ندارند، شوقتی برانگیخته و آنها هم و عده‌های داده‌اند و در این‌روه‌گام‌های عملی نیز برداشته‌اند. همکاری متجلی و مسئولین دیگر و علاقمندان به کار نشر و چاپ کتاب، که با چالای هدفی همراه‌می‌اند، مسلم‌اً کار می‌کنند و پیامبر و غنیتر می‌سازند. اگرچه ممکن است این همکاری تا مدت زمانی طولانی از نظر مالی برای مؤلفین و متجمین و یا شاخص بهتر باشد...
انتشارات سودآور نباشید، اما مسلماً امکانات معنوی و فرهنگی جدیدی ایجاد می‌نماید که امیدواریم در ادامه امکانات مالی مناسب نیز به آن اضافه گردد. روشن است که سرمایه‌گذاری سابر علاقه‌مندان بوزه خوانندگان گرامی می‌توانند در تسهیع روند چاپ متون می‌توانند یکی از پیامدهای مؤثر باشد.

در انتهای تأکید می‌کنیم که کوشش ما در راه انتشار کتابهای خوب، در زمینه‌هایی که گفته شدند، برای خوانندگانی بافرهنگ است که امیدواریم بتوانیم در رابطه مستقیم و نزدیک با آنان، برنامه‌ای انتشاراتی خود را دنبال کنیم و از نظرات و پیشنهادات آنها برای پرورش ساختن کارمندان سود جوییم.

در هر حال اشتهار می‌کنیم که ما نمای ویراستاران را در سرتیکه ویرایش صورت گرفته باشند، در کتاب‌هایم که ذکرخواهیم کرد تا زحماتشان را ارج نهاده باشیم. این نیز ایرانی است که تا کنون توسط کمتر مؤسسه‌های انتشاراتی رعایت شده است.

همکاری همه علاقه‌مندان ضامن ادامه‌کار ماست.

انتشارات روشنگر
در این شهر یک بزرگ، یک حوزه بزرگ نفتی. چادها

مخازن، دکسی های استخراج، انبارها، هیچ انری از فعالیت نیست.

خیابان‌های کارخانه متروکه است و ماهیت‌ها یا نیست. سرکار نیست.

بين شهر و کارخانه شهرزادگر گری ساخته شده است. مغازه‌ها

بستند به تبریز از راه گازنامه‌کشی او پزان است که مقوایی بر سینه

دارد. روز آن با حروف درشت نوشته: زان آگرای چباز.

آشپز خان‌های در خانه کارگری

زن برای روشصدایی کار بخاری نشته و پسیماش را به

خلاص دوخته، ظاهاررس و حشته زده است. زن جوانی که

چهردآش جوانی خسود را از دست داده کنار بنجره است. کم

مردانه که به‌ای یابرس می‌زند و عروسک را نگاه می‌کند.

از دور صدا چندانشجور و سپس رگبار مسلسل شیده می‌شود.

برس از دست زن جوان می‌افتد و او به بنجره باز هم نزدیک‌کر

7
خیابان بهن با مغازه‌های بسیار و در انتهایی ساختمان عظیمی، دیده می‌شود: کاخ دوبلت.

خیابان خالی است. کر گره‌های آهنی از مغازه‌ها پایین کشیده‌شده، شیشه‌های بقیه مغازه‌ها شکسته، و ترقایی در وسط خیابان وازگون شده است. با یک دووار بزرگ کنار گاری بابی از آن آستانه کوتاه فشار فشفشگی حمایل کرده بادستهای چلیبا دراز به دراز افتاده و تنگش جلوی او افتاده است.

یک صدای گلوله سبیل لحظه‌ای سکوت. شورشگری تانگی در دست از دروازه‌های بیرون می‌آید. چسبیده به دیوار به طرف کاخ دوبلت می‌دود. رگبار مسلسل به فیوبخش شلیک می‌شود. خوش‌ش را پشت جسد دمو به‌وزن می‌اندازد. تیراندازی قطع می‌شود. مرد بلند می‌شود، تنگش مره حرامی دارد و دوباره می‌دود. پشت در ساخته‌ای نابید می‌شود.
حریم بی‌خانه

حدود بیست شورشگر مسلح و چندان در حریم جمع‌اند. سر دسته‌به‌همان چنین جنگجویی که می‌شناسیم، نزدیک شده و سوال می‌کند:

۵۰ خوب؟ چه خبر است؟

همگی دور جنگجو جمع‌می‌شوند و اومد گوید:
مرکز را گرفتیم. آنها سرباز خانه‌ای پل را هنوز در دست دارند.

آگر ایکانها ترک نکرده، صدای ریگب جمله از سر.

اطلاق انتحار در کاخ دولت

اطلاقی: زرگر و خالی، نیمکتی بارو کش مخلص. می‌گذرند، در مان.

بين دو پنجره بی‌بار بزرجک. عده‌ای از رجلان مبلسم به اونفورم، یا لباس شخصی جمع‌اند. یکی از آنانها: ماتسر، وزیر دادگستری، او مردی است کوتاه قامت و طالس. با صورتی مشوحن حریم نیمکت نشسته است. دیگران خشک، آرام و کاملا‌ساکت ایستاده‌اند.

صورت‌هاشان نتراشیده و تحت فشار، کتو شوارها چرود کیده. معلوم است شب نخواهیداند. جراغی روشن نیست: فقط نور ملایم صبح اطاق را روشن می‌کند.
نگاه‌های و گزار آن‌های نوزاد، گلوه‌ای پنجره را می‌شکافند و
در سقوط مسیشند. ریاض، وزیر امورخارجه، بلند قد، سنگین وزن و
استخوانی، با سبیلی خشک و ناهمارب، آرام به سوی پنجره می‌رود
و کویش می‌کند و می‌سیبی خارج را دریابد. در باز می‌شد، افسر
نقش زنان وارد می‌شود، همگی به سوی او برمی‌گرند. مسیر از
جایی به طرف می‌شود. افزار اطلاع می‌دهد:

- دارند می‌آیند، این اخبار جمله است.

چهاردهم روز مملکتی با نام‌های این خبر، چوپانان رئیس‌که
بروزدهنده افکارشان باشد، نشان‌نمی‌دهد، انگار به یکدیگر شک
دارند. ریاض فقط می‌گوید:

- به اطلاع‌رسانی می‌رسانم.

اطلاق زنان آمر

اطلاقی است کوچک‌فا سادگی تقریباً زاهدانه: یک تختی خواب، و
صدای بیک می‌وزیک که. زان جلوی آینه ایستاده، مردی است که ساله،
بلند قد و چهارشانه یکی از بازوانش نیمه فلج است. بوتین مشکی،
شلوار افسری، و برا هن تیره‌بتن دارد. بیش‌دستی بالابای سیاه مشغول
بستن کراوات اوسط.

- در می‌زنند.

زان می‌گوید:
زن پی سارتر

۱۱

به‌فرازیده.

ربیازهاست. زان به پششی‌دمه‌اش راه‌هایی کننده‌ای خارج می‌شود.

دریاژ در را پشت سر پششی‌دمه می‌بندد و می‌گوید:

۱- این آخرين حمایه است.

زان به آرامی می‌گوید:

۲- بسیار خوب، نزدیک پنجره می‌رود، به خارج می‌نگرد و می‌افزاید: «به ما خیانت شده.»

ربیاز می‌گوید:

۳- شاید، اما باید گران تمام می‌شود. پشت تمام پنجره‌ها مسلم

نصب کرده‌ایم.

زن بر می‌گردد و به‌طرف ریاژ می‌رود:

۴- نتو ب[ه "کراوز" دستور خواهی داد که به تیراندازی خانمه دهند.

۵- نه.

۶- چرا!

ربیاز می‌گوید:

۷- اینکار را نخواهم کرد. آنها پوست مرا خواهند کند، ولی می‌خواهم که به‌باید را بپردازند.

۸- اینها به‌چه‌هاي حوزه نفتی انده که حمله می‌کند.

ربیاز شاه‌هایش را بالا می‌اندازد و می‌پرسد:

۹- خوب؟
آنها پیروز شدند. نباید که کشتار.
چون دریافت‌مکان نمی‌خورد، زان‌لمحنت را تغییر می‌دهد?
- این یک دستور است. هفته؟
رباز همان‌طور که این یستاده، لحظه‌ای به او زل می‌زند، بعد
چشم‌شناس را پا‌این می‌اندازد، و لی نمی‌رود. زان‌زینگ به‌ای سر
تخته‌خواب را فشار می‌دهد و درهمان حال به ریباز می‌گوید:
- برو ویگر.
رباز می‌رود. در همان لحظه پخش‌مانیم دوباره وارد می‌شود.
زبان که از نزدیک پرون در نگاه‌می‌کند، به‌ون این‌که بر گردید، می‌گوید:
- ویسکی.
پخش‌مانیم لیوان را بپرتابد رایزان می‌آورند که آن را به یک
ضرب سر می‌کنند.
سبس زان دستور می‌دهد:
- اونیفیورم تمام عرس.
پخش‌مانیم به باز کردن گنجه می‌بردارد. زان که هنوز پشتی
به‌یون، نگاه‌شی می‌کندو بی‌اعتنا می‌گوید:
- بازی‌ی من خاتم‌پی‌افت‌نا به‌جانشینم می‌دهم.
اطالق انتظار

رجال مملکتی کار پنجره‌ها استاده‌اند. سکوت کامل. ناگهان داد و فرایدی بلند و در هم زیر پنجره‌ها. دوباره سکوت.
ریباز می‌گوید:
داخل شند.
در اطلاق کار باید می‌شود. پیشختمت نشان می‌شود و تعظیم می‌کند.
- عالیجانب، تقاضاگردند وارد شوید.

اطالق کارانان

اطالقی عظیم. می‌توان ورگ و سنگین پوشیده از کتاب و پرونده، گوشه می‌پیک سینه‌ی وسکی، سودا و لیوان. قفسه‌های پر از کتاب و پرونده به‌دور. یک نیمکت و چند میل. زانبا او نیفورم تمام رسمی، پشت می‌تریکر نشته است.
رجال مملکتی باتری دارد وارد می‌شوند. به دان نزدیک می‌شوند
که از جاوش بلند می‌شود و با ابروهای در هم کشیده آنها را نگاه می‌کند:
- حداقل نیمی از شما خانید کروشب می‌کنیم حس بزنم
کدام‌هایتان. تا یک ربع دیگر خواهند داستان که اشتیاق از کم‌پاین، رفته‌ها تشکیل داده‌اند. رزان در حالی که آذراتشان
رد می‌شود، با وقت نگاه‌هایشان می‌کند، اگرسران می‌بیند.
- تو - حتماً ... تو - کمتر مطمئن، اما امکانش هست.
تو - با این را و پوزش ... رزان از کنار ریاژ رد می‌شود:
- تو - الیته‌های نه.
کنار ریاژ، داریو ایستاده. رزان صمیمانه به او لبخند می‌زند
و دستش را روی شانشش می‌گذرد.
داریو با لبخندی ت단체 باشد می‌گوید.
رزان می‌گوید:
- تو - حتماً نه. تو را خیلی دوست داشتم داریو.
صدای پا و داد و دریابید از پشت درکشیده می‌شود. رزان دوباره
را به این‌طور و پشت میرش جدایی می‌گیرد. در نازهان باز می‌شود و
دسته‌ای از شورشگران مسلح در چارچوب ده ظاهر می‌شوند. ریاژ
هفت تیرش را می‌کشد و تیراندازی می‌کند. شورشگری می‌افتد.
آتش دوم، ریاژ می‌افتد. رزان به سرعت بین رجال و شورشگران
قرار می‌گیرد.
- دیگر کسی تیراندازی نکند! وارد شوید!
جلوی درازدحامتی بوجود می‌آید. افرادی از هم بیرون باید، پرده‌های باشد، صورتهای کنیف و
بازویان لخت. رزان به جمعیت ساکت که لحظه‌ای مرد به نظر می‌رسد،
زمان بل سارتر / 15

می‌نگرد: یکی از رجال که دسته جمعی بخش زان بهم فشرده شده‌اند، آرامش به طرف مردم می‌روا. دیگران یکی پس از دیگری به دنبالش می‌روند. از نگاه زان دوری می‌گریند. زان لبخند زنان مراقب آنهاست و می‌گوید:

- همگی؟ این بهتر از آنست که تصویر می‌کردم.
داریو آخرين نفری است که به طرف مردم می‌رود.
زان می‌گوید: تو هم، داریو؟
داریو با خشونت می‌گوید:

- فکر می‌کردم دوستم‌داری.
داریو با خشونت می‌گوید:

- آری، دوستم داشتم. دیگرچی؟
زانتشانه‌ایش را با‌الا می‌اندازد، چیزی نمی‌گوید. حسال تنها در مقابل مردم ایستاده است.

پیل انتهای کرید و دو دلی آزار رده‌ده. زان هنوز کمی وحشت می‌آورند. ناکجا یک شورشگر به چلو می‌برد و با تمام قوا به زان سبیل می‌زند. زان با مشتی که بر صورت او می‌خواباند، تلافی می‌کند. کارگر تلوتلو می‌خورد و طبانچه‌اش را به طرف زان نشانه می‌رود. چند شورشگر دیگر زان را با صورت بر زمین می‌کویند.
در این لحظه فرایند شیمی‌دان هم‌شود: «بس است ا‌» فرانسواوسوزان وارد دفتر شداند فرانسوا و اوهام را از بین مردم باز می‌کند، به طرف زان می‌رود و فرباد برمی‌آورد:
16 / جرخانده

بس کنید. این مرد زندانی ماست. هیچکس حق ندارد به او وست بزند.

ژان به طرف فرانسوا بری گردید. او مجدداً یکدیگر زلمند.

کنار فرانسوا ژان ایستاده است و با نفرت به ژان می‌گوید. بنظر می‌رسد که ژان حتماً متوسط او نیست.

بس توانی فرانسوا. می‌دانستم که بواره تو را اینجا خواهم دید. تو موفقیت‌دید.

فرانسوا با کنکسی که وجدت به ژان چشم می‌دوزد. می‌گوید:

- هنوز همه چیز به‌ست نیامده. اما تو، تو در چنگ‌های خودت.

ژان با لحنی نسبتاً دوست‌سخن می‌گوید:

- که کسی یک‌نفر کار داشته‌ای نیست. باید مشکل است. خواهی دید. پنج‌سال پیش که تور ابرای آخرين بار دیدم، هنوز در مقابل من قرار نگرفته بود.

سوران کامل‌الابه او نزدیک می‌شود. با صدایی براس خشم و تهدید می‌گوید:

- من چی زان؟ بار آخرين چه من را دیدی به خاطر به آوری؟

ژان او را کامل‌الابه می‌گیرد، کماکان به فرانسوا چشم می‌بندد.

و ادامه می‌دهد:

- می‌دانستم کجا مخفی شده‌ای، می‌توانستم، بکردم دست‌گیریت کنند. فرانسوا می‌پرسد: پس چرا نگردی؟

- خون‌زيادی....
ژان پل سارتر / 17

سورزان می‌گوید: ما اینقدر بزرگ‌یادیشان نخواهیم بود. خون تو مرا نمی‌رساند تو باید کشتن پس بدهی.
ژان بازهم به‌او اعتنایی نمی‌کند. سوزان وششانه ادامه می‌دهد: صداپیم را می‌شنوی؟ جرأت نمی‌گفتی به‌من نگاه کنی؟ البته از می‌ترسم؟
ژان رو می‌کند به پیشخدمتو می‌گوید: «ویسکی» پیشخدمت نکان نمی‌خورد لبخند خفیفی مملو از تحقیر بر لب رارد. ژان به‌سوی میز تحریر می‌روم و برای خودش یک لیوان ویسکی می‌زد.
سوزان او را دنبال کرده، از سکوت و بی‌اعتیایی او از خود بی‌خود شده است.

- بالاخره جوابی دهی باهنه؟ نمی‌خواهی؟ نمی‌خواهی؟ خواهی؟ خواهی?
- دیده که وجود دارم. بیا.

به صورت ژان تف می‌اندازد، ژان اهمیتی نمی‌دهد، حتی
تف را باک هم نمی‌کند، ویسکی می‌نوشد.
لیوان در دست از فرانسوا می‌برسد.
- حسی می‌زنم اعدام خواهید کرد؟
- کاملاً راضی خواهیم بود. بسیار دادگاه تشکیل خواهند داد.
- چه کسی برایم دادگاه تشکیل خواهید داد؟
فرانسوا با دستش اشاره‌ای می‌کند و می‌گوید:
- همه ما.
کشت.

سپس، بعد از لحظه‌ای، می‌برسد:

- چند نفر کشتی دادید؟
- خیلی.
- دویست نفر؟
- بیشتر.

- بابت سر من خیلی زیاد است.
- سوزان جنگ می‌زند:
- بی‌انگیز خواهی بردیام.
- فرانسوا می‌گوید:

- اما برای هر یک درهم شکستن جبارت کلیه‌ای زیاد نیست.
- زمان با بی اعتنایی شانه‌هاش را بالا می‌اندازد.

شماها جبارتر از من خواهید بود. تو خیلی انتزاعی هستی.

فرانسوا، تو وحشت‌تان خواهی بود.
دادرس

دارگاه در سالن جشن کاخ سر هم ندی شده است. روی صحن‌های کامی بالاتریک‌بندی می‌باشد و بهم قرار دارد. پشت میزها، رو به حضار، بیست نفر هیئت منصفه نشسته‌اند: شش زن چهارده مرد. مردها خلیلی از هم تفاوتند: چهار نفرشان از رجال هستند که می‌شناسیم. اونیورماهیان را پوشیده‌اند. نشان‌های افتخارشان را بر سینه دارند. هشت نفر دیگر کارگردان، با پیراهن و کت چرمی. دو نفر دیگر خود را بزرگ‌تر بوده هم‌نظر می‌آیند. شهرشگران عضو هیئت منصفه تفنگ‌ها باید را دوی میز گذاشته‌اند. یکی از رجال، کت‌پسرنشان‌ش در دسته صندلی آویخته‌اند.

جمعیت جایی راکه برای حضار در نظر گرفته شده، اشغال می‌کند. اما عده‌ای زیاد است، بعضی های ایستاده‌اند. عده‌ای روی زمین که هرگاه هنگامی به هم‌راهی بر سوکور پنجره‌هانشته‌اند.

سوزان، ماهیان و داروی بعنوان تماشاگر در روش اولیه‌تر از دست راست جایگاه، زیر یک پنجره زان روی صندلی نشسته است. به هم‌هسته منصفه دارد ناوشان دهد که دادگاه برایش به آمیت است.

کارگر جوانی روی سکوری آن پنجره نشسته. بوتن هایش به از دیوار اویزان‌اند، درسطح چشم‌زآن هستند. کف یکی از بوتن‌ها
شکافته وزان به‌پای کارگر جوان زل زده است. می‌بیند که پیشگویی با درون کفپایین نکننده‌ی جوان می‌اندازه که اولاً بدون نفرت و بلی با کنجکاوی می‌پایید. پایین سن چهارشانه‌ی مرسلح. بین سن‌و‌الاعلین روی دنم‌نمایه‌یان فضای خالی است. آن‌جا فرانساوا ایستاده، پرشور صحت می‌کند، گاهی خطاب به‌همان نصفه، گاهی به‌حضور:

- رفقاً، ماباید‌دست‌خنگیر باشیم. پانزده‌سال است که شما این مردرا می‌شناسید.

پیش از انقلاب اول هر هاومبارزه‌ی مرده‌اید. شما هفت سال پیش اورا به‌هیئت‌رسانی‌بند، زیرا به‌نظر شما مناسب‌ترین فردی بود که می‌توانست دموکرات در سوسپلیسی مطلوب ما را تحقیق ببخشید. امروز اورا را محاکمه می‌کنیم و از او می‌خواهم که حساب‌پس‌به‌ده. من به‌خواه را هدایت‌خواهیم کرد.

جمهوری کفی‌می‌زنده و فرآیند می‌کند. فرانساوا با حکمت‌دست تفاضل‌آرامش می‌کند. به‌طرف‌زان‌ماندی روید و می‌گوید:

- وکیل مدافع‌ را انتخاب کن.

زبان پاسخ نمی‌دهد.

فرانساوا می‌گوید:

- می‌شوند؟

زبان حتی برخی گزرده، فقط شانه‌هایش را بالا می‌اندازد.
چشم‌هایش درباره به‌سوی پای کارگر جوان بازمی‌گردد.
فرانسوا می‌گوید:

- بسیار خوب. به‌تو و کیل تسخیری خواهیم را.

فرانسوا به‌طرف سالن برمی‌گردد، انگار دنیال کسی می‌گردد.
چشم‌هایش را به‌مانتر، وزیر دادگستری می‌بزد، که در دردف دوم تماشاچیان نشسته و کوشش دارد که خود را پنهان کند. فرانسوا با دست به‌واشاره می‌کند:

- تو مانر ناآرام و مغشوش ازجا می‌برد. «اما ... من تمام اشتباهات او را می‌بینم، کامل و واضح می‌بینم، نمی‌توانم از او دفاع کنم.»

فرانسوا باتحکم می‌گوید: تر مگر و کیل نبودی؟ از او دفاع خواهی کردم. بیا.

مانر باری میلی ازجا بلند می‌شود و به‌سوی چاپگاه می‌رود.
دهانش راباژ می‌کندتا باربینگر اعتراض کند، فرانسوا تکرار می‌کند:

- بیا دیگر.

مانر با حکم کنی مملو با تسیم در فضای خالی بین چاپگاه و تماشاچیان قرار می‌گیرد و می‌گوید:

- بسیار خوب. اما با قبیر جرمش از او دفاع خواهیم کرد.

زمان صرف را برمی‌گردازد، به‌مانتر نگاه می‌کند و بالحن کندی

می‌گوید:

- این هم بزرگترین نجاست.
ماتر بذران نگاه می‌کند و مثل بک‌پرزن لب ورمسی چند،
سپس پشتی را به این می‌کند و به طرف فرانسوا می‌رود، اولاً و هیئت
منصفه می‌پرسد:
- آرای بیمه اتهامی محکم می‌کنید؟
فرانسوا فریاد بر می‌آورد:
- نشانی داشت؟ سپس به سوى حضار:
- شما به‌گوید! حضار بصورت موج‌عظیمی ازجا بر می‌خزند و جریح و فربانده
می‌اندازند، حس می‌شود که حضار ثانی‌ای شک‌ندارند که چه
اتهاماتی عليه زان‌عنوان کنند. ازبن سروصدای سه کلبه شنیده می‌شود.
اول و بیشتر: «نفت، نفت.» سپس، «قاتل.» کلبه سوم: «دیگناتور.»
از وسط سالن مرده بر می‌خزد، بالای صندلی می‌برد و فربانده
برمی‌آورد:
- از انقلاب بهنفع خودش سوء استفاده کرد. افراد خودش را
جایگزین رهبران حزب کرد. مرد دیگری بلندمی‌شود:
- مطروحات را بهند کشید. لوسرن دوبلچرا کشت.
دهقانی که در رنگ دوم نشسته، بلند می‌شود، مشت‌های
سوخته و چرخ کیده‌اش را نکان می‌دهد:
- ده مارا سوزاند.
زن دهقانی فربان بر می‌آورد:
شاهر مرا تبعید کرد.

در سالن لحظانی‌ای اغتشاش به پاس‌می‌شد، فرانسوی‌های ناوی، که کننده بانکی دست مردم را آرام کند، اما نمی‌شود. بالاخره کارگری از ریف‌هایی یک بلندی می‌شد، با بازگشت گروه‌های روبه‌سالن چنان می‌گردید به دیگران ساکت می‌شد:

- ابن‌ها به‌هم‌اش حرف مفت است، بزرگ‌ترین کنشکاری‌شان.

فروش جوزدهای پشتی به خارج بود.

ماکر که تا آن لحظه‌هایی نگفت. عصبانی اعتراض می‌کند:

- ابن حقیقت ندارد، ابن حقیقت ندارد.

کارگر با اخشم و تهدید کردن به سوی مادر میرود: «تو…

کفاف…»

یکی از شوره‌گران که جلوی سین باسِ بود، کارگر رامحکم نگه می‌دارد. مادر با گرکان دست و صورت اعلامی کند که به خول‌هاش گرفش دهد.

- ماهیچ جزیره‌نشین جان. ابن کار حکومت بیشین‌بود. حکومت نایب السلطنه بود که آنرا فروخت.

کارگر که هنوز نگهبان دست‌های را در نه در بود، از مادر سؤال می‌کند:

- پس کی بود؟

مادر می‌گوید:

- در سال 1898 نایب السلطنه برای مدت 10 سال تمام منطقه نفت خزر را به یک شرکت خارجی واگذار کرد. وقتی که ما به قدرت
۲۴ / چرخندانه

د سیدیم، سی سال بود که سرمایه‌داران خارجی صاحب متابع‌نهادی می‌بودند و آن را استخراج می‌کردند.

کارگر داد می‌زند:
۱- کافی؟ پس بگو برای چه ارباب تو رابه‌حکومت رسانند؟

برای اینکه گردیند درست کند؟

کارگر روبه حضار می‌کند و می‌رسد: «رفت‌آمیز بزرگ‌ترین ثروت ماچست؟»

۲- نفت.

در کدام پخش صنعت کارگران بشرمانه‌تر استیجار می‌شوند؟

۲- نفت.

۲- انتقال اول کارکرده یا بود؟ کی برای به‌نقدی رساندن این جابر مبارزه کرد؟ همه دریافت‌کننده است؟

۲- کارگران نفت. کارگران نفت.

کارگر روبه‌زدان می‌کند می‌گوید:
۲- می‌شوند و امروز کارگران نفت هستند که باید به‌شان حساب پس بدهی. چرا صنعت نفت را اختری که قرار داد، میلی نکرده؟ چرا به‌اربیان بیگانه در‌پشت‌نگی اعتیاد کمک کردن؟

کارگر‌دوباره روبه‌جمعیت می‌کند که فریاد نارضایتی و تمسخر برای آورد، و به‌سفارش خسارت‌هایی می‌دهد: «مستحق مسرکه است. و کیل مدافعش هم.» فرانسوآ به‌طرف جمعیت می‌رود، دستهاش را
بلند می‌کند و نفریاد می‌زند؛ «ساکت.» آنوقت رو به کار گر:

- برو، سرجایت بشین.
کارگر می‌رود سرجایش می‌شود. فرانسوا روبرو به وی کیل مدافع
می‌کند و می‌گوید: «فهمیدی؟ سه‌تهام اصلی، اول: حمله به آزادی‌های
اساسی، قتل لوسین در لیج، ناشر روزنامه چراغ، دوم: صنعتی کردن
عجولانه کشاورزی و بی‌بند دسته جمعی دهقاتان مخالف، سوم: انطباق
با منافع خارجی‌ها و رسم‌النفت، به‌وسیله‌کشیدن کارگران در یک‌وضعیت
غیر قابل تحمل.

وی کیل مدافع سوال می‌کند:

- شهود کجا هستند؟

- همه اینجا شاهدند. کافی است که از میان سالن انتخاب‌شان
کنیم.

وی کیل می‌پرسد:

- و شهود منهم؟

فرانسوا با خشک می‌دهد:

- کسی را پیدا کن.

زان از ادعا تاکن نخورده است هنوز پشتش به هیئت منصبو
چشم‌هایش به پوتبین های کارگر چنان دوخته شده، که روی سکوی بنجره
نشسته است. همین‌چه اعلام فرانسوا را دریا منشود، کمی توجه‌زا خودشان
می‌دهد:

- بعنوان اولین شاهد من داریورا انتخاب می‌کنم.
داریوش بر می‌خیزد. جلوی حضار جای مسی‌گیرد، او را طوری می‌نشانند که حضار نیم‌رش او را بینند. فرانسوی جلویش می‌ایستد و شروع به سوال می‌کند:

صنتت نفت ما از چه درجه‌ای از مهمت در جهان برخوردار است؟

داریوش پاسخ می‌گوید:

در جهان‌نامه مهمت بانوی لیدیست میلیون‌پوند ورسال.

شرکت خارجی در جهان سالی به‌چه طریقی حین استیاز را خریداری کرد؟

در سال ۱۸۹۸ و با پردایش دو قسط پنجاله میلیون‌پوندی.

هنگامی که زان آگر ابهقتید رسید، مدتی بود که نابه‌سلطنه این مبلغ را تسهیلکرده بود. با وجود این هر هرسال بیست میلیون پوند که باید بدهست می‌بود، به‌خاطر فرسودگی شود، در حالی که کارگران ماهنوز هم از گرسنگی می‌مرند.

داریوش می‌گوید:

بیست میلیون پوند را مارا یک مواد اولیه وارداتی لازم داشتیم.

فرانسوی به طرف سالی می‌گوید:

کم‌فروشان محصولات کشاورزی و کمبود ارز علت قعطی سه سال پیش بود.

بعداز داریوش سوال می‌کند:

آگر برای از بین بردن این وضعیت چه کوششی کرد؟
داریوش می‌گوید:

از طریق صتمتی کردن کشاورزی، دادن تراکتور و کودهای بی‌هانان، کار دسته‌جمعی و قیمت‌گزاری بر محصولات اقتصادی کرد. کشاورزان کوچک‌ترین علاقه‌ای به این کارها نداشته‌اند. آگاهی از و لوسین دریچ را برای یک همدیپسی به دهات فرستاده بود ما به او هشدار داده بودیم ...
شیادت داریو

(سال پیش)

defter هزینه درکاخ دولت

دانشیاری می‌ترسیم شکستن و می‌نوبد. تکنیک داریو

و لورسین درلیچ را وارد می‌کند. آنها بی آنکه کلمه‌ای حرف بزنند

اتاق پرگا را طی می‌کنند و جلوی می‌زنن می‌اکست. داریورونده

قطوری زیب قفل دارد: دانشیاری راکنار می‌گذارد و سرش را باند

می‌کند.

خوب؟

لورسین می‌گوید: غیر ممکن است. دهفانان آمادگی

نداردند.

صورت دانشیاری مثل مجسمه می‌شود.

داریو می‌گوید: ده هزار کیلومتر سفر کرده‌ام. تمام دهات را

۲۹
دیگر چی؟
آنها تاکنون را خواهند شکست، کود شیمیایی را دوید.
نحوه‌های برخی، اکثر مهندسین کشاورزی ما را فوراً دار نمی‌شوند. دستگاه محصول را خواهند‌وزاند. برای انجام این اقدامات، احتیاج به‌بیست سال تربیت و تریگه است.
در صورتی که زان حالتی اضطرابی آمیخته‌ای بپزند و افسردگی دیگری بی‌شود، ولی فقط می‌گوید:
- گزارشتان؟
داریو پرونده‌ای را که زیر بغل دارد، به او تحویل می‌دهد. زان
بدون آنکه نگاهی به آن بیفکند، آن را روی میزش می‌گذارد.
- مشکرم. چرا این مطالعه را در نظر خواهی‌گرفتم؟
داریو نگاهی به درنتیما به زان می‌اندازد و می‌گوید:
- زان، تری نمی‌توانی این کار را بکنی. آنها آماده‌گی کش را
ندارند - چون نمی‌توانی.
زان می‌گوید: «داریو، اگر آنها را بهتر از تو می‌شناسم، من
بین آنها بزرگ‌تر شده‌ام.»
داریو می‌خواهد اعتراض کند. زان با حرکت دست او را
مرخص می‌کند.
- از شما مشکرم.
داریو لحظه‌ای تردید می‌کند، آنوقت نگ‌هاش به نگاه زان می‌افتد، بره‌گرده که خرس‌چش شود. لوسن که نکان‌نخورده است، و فالنت من کند و می‌گوید:

«من می‌مانم، با توحرف دارم، زان. تو می‌توانی به من راهنمایی بکنی؟ برون نخواهی کرد. برو داریو، برو مبتلا به منظورم، باش.»

داریو اثاث زا ترک می‌کند.

اثاث انتظار

داریو روان می‌سوزد. منظور است. از بشت در اثاث زان سرو صدا می‌شود. بلند هی شرود، به سوی پنجره می‌رود و پانگاهی تیوه به بیرون می‌گردد. از رفرندر بارصدا در بلندتر و شدیدترین حرکت در شنیده‌هاش.

ناگهان لوسن بیرون می‌آید. از خود بی‌خود شده، به داریو می‌گوید: «برو جنگی، دویک جبار است، دیگر به حرف کسی کوش نمی‌دهد.»

دادگاه

داریو شهادتش را ادا می‌دهد. جمله‌ای، راکه سه سمال پیش
لوفین به او گفت: است برای دادگاه تکرار می‌کنند:
او یک جناب بود، دیگر به حصرف کسی گوش نمی‌کرد.
نقطه‌ش را عملی کرد. آن‌چه ما پیش‌بینی کردی بودیم، حقیقی یافت.
دهقانان همه جا به پا خاستند.
اولین تراکتورها را خرد کردند و در هم شکستند. اول پایین
دخالت کردی بعد ارتش. آگاه نمی‌خواست کوتاه بی‌سایر و سرکوبی
وختنکال بود. روی هم پانزده ده با خالک تکسان شد، هفده هزارنفر
تبدیل و صدی بیست و هفت نفر هم کشته شدند.
همه‌های در سالم. در رودی روم دهنایی که رسته‌ایش سوخته
برخاسته و وریاد می‌زند:
-- او حتی مسایلی را آن‌ش زود خودش بود. من او را
بهگیاش ممی‌نشانتم. از همان وقت بچه شروری بود ... 
وکیل مدافعی می‌کشید دخالت کنند:
-- اعتراض دارد.
دهقان حرف او را قطع می‌کند و به صحبت‌ش ادامه دهد:
قبل از آن تصرف که دسته شکست، همیشه می‌خواست
دستور بدهد. بعد از آن دیگر احتیاجی به او نبود. او می‌خواست
همه به خاطر دسته به حرفش گوش دهنده. او را «قاتی و باتی» لقب
داده بودند. او هم سوگندید که کرده بوده که تلافی کند.
دهقان وسط راه‌رو قدم گذارده است. دسته را که آتش علیل
کردی، گلوی دادگاه دراز می‌کنند. دو انگشت ندارد:

--- Maenek
زنان پل‌سازند / 43

نگاه کنید. او موفق شد. وقتی که مانیک را به آن‌ها کشیده، من آن‌ها بودم.

و کیل مدافع با تمام قوا فریاد می‌کشید تا بله شاکه آشوری را کشیم بین جمعیت در گرفته، آرام کند:

..من اعتراض دارم. از دادگاه می‌خواهم که این شاهد را رد کند. ما برای قضاوت در باره اعمال سیاسی زان آگرا اینجا جمع شدایم تا در باره اعمال سیاسی زان آگرا حکم صادر کنیم. نه برای شنیدن حرفهای خاله زنکی. کدام یک از شما جرأت دارد ادعا کند که آگرا بساینده را به آن‌ها کشید تا یک کشید شرکتی را تسکین دهد؟

سوزان بی ملاحظه از جایی بلند می‌شود و رو به و کیل مدافع

فریاد می‌زند:

..چرا که نه؟ فقط تو ای را می‌شناسی یا تو ام‌ها می‌شناسی؟ تو

جدی‌تبار به خداک می‌افتد. و رو به هزینه منصفه می‌گوید:

..بازویش باعث نفرت و بدبختی و شعرم او بود. من این را می‌دانم. من آگرا را می‌شناسم. من ده سال مغوشه او بودم. بهتر است بگویم دایی او.
شهادت سوزان
(نه سال پیش)

انقاص نهاد خوری سوزان و ذان

اثاثی کوچک و محقر زان جلوی میزی که پیش می‌آید به شیوه‌ای شده که نشته، خاموش و غمگین است. سوزان کسان را ابزاره و گوشت را برای روى بستگانی خرد می‌کنند، بشقاب را به جلوش هم می‌دهند، اما حتی نشکر هم نمی‌کنند. با چنگالتی که در دستچپ دارد با بی حوصلگی با غذا و مرود سوزان در لیوان زان شراب می‌ریزد، او با وعده نگاهش می‌کند در سکوتش مشرت، چشم‌ها را به شقاب دوخته.

صدای سوزان شنیده می‌شود که رو بهردگان می‌گوید: «احتیاج به یک دایه داشت، یکرژ . . .»

زان و سوزان از خیابان عبور می‌کنند، از هم جدا می‌شوند.
زان به دنیال تراموایی که تازه راه افتاده می‌دود، کوشش دارد به آن برسد. از آنجا که فقط یک دست سالم دارد، موفق به گرفتن دستگیره‌ی نمی‌شود و به زمین می‌افتد. سوزان به طرفش می‌رود و در مورد خود را به زان رسانده‌اندومی خواهند کمکش کرده. زان آنها را باعصبانیت کنار می‌زند و تقریباً با خوشونت می‌گوید:

--- متشکرم. خردم می‌توانم.

وقتی دوباره روی پايش ایستاده، خلاکرا از لباسش باگت می‌کند. سوزان با نامزدی نگاهش می‌کند، دو مردی که می‌خواستند به او کمک کنند، از لهن اعضا را شده‌ای سپتامان ند. یکی از آنها با صدا بلند که زان هم بشنوید، می‌گوید:

--- وقتی آدم معلول است، نباید اداء و رزگزارها رادرپاورد.

زان دست سوزان را می‌گیرد و او رابه سرعت باخودش کشید.

نگاهش اخم آلود است.

دانگاه

سوزان در حقن شهادتش به صحنه نزدیک شده است. به حرفش خاتمه می‌دهد:

--- او هر آدمی را که دوست داشت، تحقر می‌گردد.

و کیل مدافع می‌گوید:

--- امکان دارد که اینطور باشد. ولی ما اینجا جمع شده‌ایم تا
درباره اعمالات قضاوت کنیم و نه درباره او به عنوان یک انسان.
سوزان تکرار می‌کند:
- و من رفقتاً از شما دعوت می‌کنم در باره او به عنوان یک انسان قضاوت کنید. از آنجا که یک رست بیشتر نداشت، قدرت را می‌خواست.
از آنجا که یک دست داشت، زنی را می‌خواست. از آنجا که
یک دست داشت، از آدمها منتفر بود و خون می‌ریخت.
وکیل مدافع به شدت اعتراض می‌کند:
- من حاضر نیستم چنین شهادتی را به رسمیت بشناسم.
سوزان چنانگاهی می‌گوید از سردری وبدن‌سی به او می‌اندازد که او قدمی به عقب می‌بردارد.
- تو بهتر است مواظب سر خودت باشی.
یک لحظه سکوت کامل. فرانسوا را به هیئت منصوبه می‌کند:
- شما باید تصمیم بگیرید.
داریو از اجایی شند می‌شود وخطاب به هیئت منصوبه می‌گوید:
- شما نمی‌توانید این کار را بکنید، رقنا.
سوزان می‌گوید:
- تو؟ داریو، تو از او دفاع می‌کنی؟
- از او دفاع نمی‌کنم. اما اگر شما این طور ادامه بدهید، خود را مضحک ونفرت انگیزه کنید و او حقیقی دهید: این حکم نیست، قتل
است.
ماگنه بی‌بند اینقه جابجایی را نرکند، می‌گوید:

۱- داستان نساز، داریوش. شخصی که اینجا و دربارش فصباوری می‌شود، یک انسان است، انسانی که ما دوست داشتیم و بد قدرت رسانیم، انسانی که به ما دروغ گفت و خیانت کرد.

هیچ منصفه آهسته وارد شور می‌شود، پس هاشان برای صحت به یکدیگر از جابجایان بلند می‌شوند، فرانسوا می‌پرسد:

۱- تصمیم گرفتن؟

زنی از هیچ منصفه بلند می‌شود و اعلام می‌کند:

۱- ما درباره اعمال و خود شخص قضاوت می‌کنیم.

فرانسوا می‌گوید:

۱- بسایر خوب، پس خیلی طول خواهد کشید.

زن باشگاه می‌دهد:

۱- اما وقت دارد.

سوزان نگاهی سرشار از پروزی به و کیل مدافع می‌اندازد.

آن‌وقت را به‌هیچ منصفه می‌گوید:

۱- بسایر عالی است، شما متوجه شدید. شما انسان‌هایی هستید که باید درباره زندگی کامل یک یک مرد قضاوت کنید. می‌باشد بدایه‌ور و کارمان باکی است. شما باید قضاوت کنید که آیا تبعیده‌ای که او دستورشان را صادر کرده، الزامی بوده‌ای چنین یک یک مطلب دیگری هم هست که باید از آن مطلع شویم. هنگامی که سربازها دهات را آتش می‌زنند و غارت می‌کردن؟ ای چه می‌کرد؟
من می‌دانم. سوزان برخی گردید. پیشخدمت زان رامی بندکه از و سطسانن بلند شده است. همه نگاه‌ها به سوی پیشخدمت است، که معنی گوید:

سوزان لبخند خشکی سرشار از پیروزی می‌زند:

داستان می‌باشد.

با رضایت خاطر سرجاوش می‌نشیند. در این بین فرانسوا به

پیشخدمت اشاره کرده، معنی گوید:

نی جلو.

پیشخدمت جلو می‌آید و یابین تراز فرانسوا و زان قرار می‌گیرد.

فرانسوا سوال می‌کند:

هم‌ایست؟

کارلوپو می‌باشد. من پیشخدمت عالیجاناب... زان آگیر ابودم.

قبل پیشخدمت کریولی، نخست وزیر بودم.

پیشخدمت به زان اشاره می‌کند و معنی گوید:

واقع که این به قدرت رسید، در اتفاق کریولی اقامه گردید.

من را آنجا یافته...
شهادة پیشخدمت
(هفت سال بیش)
کاخ دولت

دالانی درآزکه به اتاقهای بیشماری باز می‌شود. زمان در اولین اتاق، در اتاق بندی‌رای کاخ است. لباسی بژ‌روزایی و لباس، بسته به شهر، مثل کارگر در روزهای تعطیل. کت مشکی اش تنگه است. گرایات بسته، شلواری راه راه بر تن و گوشی زمخت به پا دارد. کلاه نرم‌ش از هد افتاده است.

چند تن از دوستانش دور زان را گرفته‌اند. با حرکت دستی آنها را در دمی کند، بعد در کاخ خالی از اتاق به اتاق دیگر می‌روند. تا به اتاق کارمندی رسید که می‌گفت آن زمانی که از پیش آن را می‌شناسیم، ولی در آن زمان خیلی لو کس نزدیکه است. زمان به‌کم‌دی نزدیکه می‌شود که روبیش را اجناس هنری و گلدانهای چپ‌در کرده
زمان پیاده‌نرد / 62

است. مجسمه‌ای را بزنند می‌کند، لحظه‌ای آن را ورامند می‌کند.
بعد با احترام آن را رویبار دو و جای‌گذاری می‌کند. چند قدم در این انتقال برمی‌دارد. خجالت زدید و گیج است. نفیتش زنی بسیار خوش‌لباس به گریز از دیوارها آوری‌زان است و چشمه‌های آن انگیز از رابا نگاه خود توقع می‌کند. ژان پشتی راه او می‌کند و وندقیدم برمی‌دارد.
بعد پری‌گردود و باید به‌چشم‌های او زلی‌زنند.

پیش‌خدمت با چهره‌هایی بی حالات، بدون حرکت در آستانه رر
ایستاده و مرافقت ژان است. ژان در میل فرو می‌رود، و باره‌ی بند
می‌شود. اول به تصویر زن و بعد به تصویر زن‌تر پری دروینیورم
نگاه می‌کند. که در کنار تصویر اولی آوری‌زان است. خود به خود
کلاهش را برمی‌دارد و در دست می‌گیرد. هنگامی که متروی‌شود
کلاهش را برداشته، از این ادای ادب عصبانی شده آن را به روی
می‌تعریب پری می‌کند. ظرف جنگر روی مز بخش می‌شد. ژان
به سوی می‌بز خیز برمی‌دارد و لی پیش‌خدمت زودتر رسیده است.

پارچه‌ای در دست دارد و با دقت لک جنگر را پا بک می‌کند.
ژان از دیدن و وحشت می‌کند. به اونگاه می‌کند می‌پرسد:

٧. تو اینجا چه می‌کنی؟
٨. می‌پیشخدمت عالی‌جناب ...؛ نخست رزیب سابق پو،
سکوت. ژان متویج پیشخدمت است که با حرکات دقیق و بر
نجره، … آخرین بقای‌ای جنگر را پاک می‌کند.

می‌گوید:
۲٤۳ / چرخندنده

۱- تو را نگه می‌دارم.
آن وقت به عکس‌ها اشاره می‌کنم و می‌افزاید:
۱- این‌ها را باید برداری.

دادرسگاه

پیش‌بندید روز به هیچ‌یک منصوبه به شهادت ایمه می‌دهد.
۱- یک قدم اورا تنا نمی‌گذاریم، این‌ها از وجود می‌خور
بود، برای اورا می‌توان یک نگه می‌بوده، هفت سال تمام پشت
سرش بودن، سایه‌اش بودن، لباس را تنش می‌کرد.

۲۶۳ / بردات
شهادت پیشخدمت
(در عرصه جند سال)
اختاق زان در کاخ

زان با پرداخت دستهایی پیش از آنکه به او می‌دهند، او می‌پوشد.
زن با پرداخت دستهایی پیش از آنکه کت افسری به او می‌دهند، او
می‌پوشد.
زن با پرداخت دستهایی پیش از آنکه کت افسری ملو از نشان به او
می‌دهند، او می‌پوشد. در غیبت صدای پیشخدمت شنیده می‌شود،
که توضیح می‌دهد:

۹۸۲۷ دما نمی‌باشد و را اردک نگذارم. او تسلیت در هر ساعت دو
فنجان قهوه می‌نوشید. زان پشت‌بز تحریر نشسته و می‌نویسد. بدون
نگران سر می‌گوید: «فهجوه». پیشخدمت پشت سر او نامرئی شده است.
فوری قهوه، بدون آنکه کسی آن را گرفته باشد، بلندی شوروفنجان
را بر می‌کند. فنجان، خودش جلوی زان می‌رود.

۶۴
دوست من از کسانی هستم که چهارم گوید:

"مشکرم" و قهوه را می‌نوشند.

در حینی که زان قهوه را می‌نوشند، صداه پیشخدمت شنبده می‌شود:

«در سال‌های اخیر ...»

زان می‌گوید: «وبسکی!»

بشتر می‌توان روری نشسته، صورتش غمگین است و دست‌هاش ارزان. پشت سر به بطرف ویسکی، به خودی خودی، به خودی خودی خود جلوی قرار می‌گیرد. در این میانصدای بیشخدمت شنبده می‌شود:

- دیگر حتی تک‌های نمی‌کرد. من دیگر وجود نداشت. فقط

یک بار، انجار مرا وید:

زان سخت مشغول خواندن پرونده‌ای است و غذاش را روی می‌پردازد. ناگهان دست ازکار می‌کشد. بشقاب را کنار می‌زند و نگاهی به اتاق می‌اندازد، انجار در انتظار فکری باشد. در لحظه ایکه بشقاب در طرف چیش خود به خود بخود بود می‌شود، انجار دست نام‌رانی‌ای آن را بلد کرده باشد. ناگهان را به بشقاب می‌افتد. ناگهان زان بشقاب می‌شود. مشغول جمع کردن بشقاب است. از شیوه‌گیر مترقبه‌نگاه زان خجالت زده به نظر می‌رسد. زان متعجب و مغوشش می‌گوید: «پس تا یا، تو قابل اعتماد هستی. آخر به چه علت بیشخدمت شدی؟ این واقعاً بدترین شغل است.»
دانگاه

پیشخدمت رو به هیئت منصوبه به شهادت ادامه می‌دهد. نگاه نشان دهنده بستگانی گردش زان می‌اندازد که هنوز پیشینه به هیئت منصوبه است.

پیشخدمت ادامه می‌دهد:

- فقط الکل نبود، مسأله زنها هم بود. روزی یکی و با ترتیب

روزی یکی...

فراسو احترام کنی از روی عصبانیت می‌کند، می‌خواهد پیشخدمت را ساکت کند و شروع می‌کند:

- فکر نمی‌کنم...

اما خندادایی که در حالی وریزته بلندتر از صدای اوسط، قبل
از اینکه بتواند به حرفش ادامه دهد، یکی از اعضای هیئت منصفه بلند می‌شود و می‌پرستد:
- روزی یک زن؟ چگونه آنها را پیدا می‌کرد؟
- کیل مدافع به شدت دخالت می‌کند?
- این مطلب اینجا واقعاً مورد بحث نیست.
عضو هیئت منصفه می‌گوید:
- باگدارید شاهد صحبت کنید.
فرانسوا از روی تسليم شانه بالا می‌اندازد و به پخشندگی می‌گوید:
- ادامه بده.
- و هفت‌ای صبدو و ناهارآفته عاشقانه دریافت می‌کرد، یک روی
سه‌مانتی‌ک بود. اول نامه‌ها باز می‌شد، بعد از بین آنها...
شهادت پیشخدمت
(در عرض چند سال)

این بخش از شهادت حکم و به سرعت، مثل یک گزارش مستند، نشان داده می‌شود.

دفتری کوچک در کاخ

کارمندی پشت میز می‌مزلو از دسته‌های نامه نشته است. نامه‌ها را با یک کارد باز می‌کند، امضای را می‌خواند، اسم را در کتابچه‌ای بزرگداشت می‌کند. سپس نامه‌ها را در گنجه‌ای مرتب می‌کند. در هر فقره یک نامه قرار دارد، مثل پستخانه.

صدای پیشخدمت توضیح می‌دهد:

- سپس تحقیقات بلبس.
در خیابان

زن جوانی خانه‌ای را ترک می‌کند. پلیس در لباس شخصی او را تعقیب می‌کند. زن جوان وارد فروشگاهی می‌شود. پلیس جلوی پیشخوان می‌ایستد و چیزی در رفتاری پادراشته می‌کند. بالای صفحه
یادداشت با حروف نوشته شده: رنه کارراس. زیر اسم چند رنگی
دبیه می‌شود: عقاید سیاسی، خانواده، معاشرت با...

صدای پیشخدمت توضیح می‌دهد:

- نمایش با عکس

اثاث کارزان

زنان جلوی میزش. پیشخدمت پشت سر او استاده است و سه
عکس مختلف پیک زن را به او می‌دهد: اولی در لباس شب، دومی
در لباس روز، سومی با مایو. زنان با چهره‌ای اخمو عکس‌ها رانگ‌های
می‌کند. آنوقت با حرکت ناروشنتی اعلام رضایت می‌کند. صدا
پیشخدمت توضیح می‌دهد:

- وقتی که زن مورد قبول قرار می‌گیرد، نوبت معاونته پرشهکی

بود.
اتاق پریشک

زنی که ما عکس‌هایش را دیدیم از طرف پریشکی در لباس سفید
معاینه می‌شود.

صدای پیشخدمت توضیح می‌دهد:
...
...
...
...
...
...
...
...

اتاق کارزاران

سر میزش نشته. این بار هن سر میز کوچکتری دست‌راست
زن مشغول ماسیج نویسی است. پیشخدمت وارد می‌شود.
جلوی زان که مشغول کار است، تعظیم می‌کند و کارت ویژنی
به او می‌دهد.

زن اسم را می‌خواند: رنه کارزار. بلند می‌شود، نگاه پسر
شیطنتی به هن که بر می‌فند و عصبانی نگاه‌های می‌کند، می‌اندازد. اتاق
کار را ترک می‌کند به اتاق بھلوئی که یک میل، یک صندلی و یک میز
دارد، می‌روید. در دور باز می‌شود و پیشخدمت رنه کارزار را وارد
می‌کند. زن نمی‌ترسد. زینت‌های پیشخدمت در را می‌بند و نگاهی
به ساعت می‌اندازد که ساعت بنج را نشان می‌دهد.

همان ساعت بنج و سی و بنج دقیقه را نشان می‌دهد. پیشخدمت که از پنجره به بیرون نگاه می‌کند با شهید صدای در برمی‌گردید. یان با سرو وضع مرتب وی موهایی گردن به خویی سانه نشده‌اند ظاهر می‌شود. پیشخدمت صامت به او نزدیک می‌شود، شانای از جویش بیرون می‌کشد و سر زان را شانه می‌زند.

زان به اتاک کارش بازمی‌گردد، نگاهی با احیاط و نا آرام به هن می‌کند و دوباره کارش را آغاز می‌کند.

دادرس

پیشخدمت به هدایت ادامه می‌دهد:

۱- تقریباً هفته‌ای بنج بار. هر بار این ساعت.

و کیل مدافعاً و حسبان سرو دستی را نگان می‌دهد و فرباد برمی‌آورد:

۲- این دون دانه دادگاه است که به جفت‌گی‌ساز پشت پرده گوش دهد. ما اجازه نمی‌دهیم که...

سوران حرفش را قطع می‌کند:

۳- دادرس باید بداند با چه کسی سروکار دارد.

پیشخدمت می‌گوید: «من چند محض‌فه و بیگرند را هم...
منشنم، 
فرانسوا می‌گوید:

فعلاین بگوی هنگامی که درباره سر کوب شورش در دهات بهاو
گزارش شد، چه کرد.

هنگام بایستی بپیشگیری، قهره‌های زان شنیده می‌شود.

به شما گفته‌ام، پیش شورش، سلطان نفت، همان خارجی
که اموال‌ها را چابیده و استفاده گر کاران بود، باهم صبحانه‌های خوردن
و یک چشی بود. افسری آمده بود که گزارش اجرای دستوراتش را به
او بدهد. در آن لحظه چیزی نگفت.

پس از ده دقیقه دیوان‌وار شروع به خنده‌دن کرد...
شیادت پیشخدمت
(به سال پیش)
سالن پذیرایی شولشر

شولشر مدیر شرکت خارجی استخراج کننده چاه‌های نفت است. مردی است بسیار بلند قد و بسیار قوی، با صورتی جدی و خشک.

حالا شواپیده شده است. همه می‌خندند، سروصدای از کننده یک مشروب شنگولاند. محیط جشن به‌پرداز است. از میان غش و خنده همگانی صداهای انفجار شنیده می‌شوند.

دادگاه

پیشخدمت که در مقابل همیشه منصوره است، با نا آرامی محسوسی

دید
گوشش را تیز می‌کند. صدای یک انفجار دیگر از نزدیک شنیده می‌شود.

پیشخدمت می‌پرسد: «این چیست؟»
چند تماشاچی در سالن از جاییان برخاسته و بسیایی بنجره دريدانند تا چزی بیبند. از خیابان، محل مبارزه، صدای انفجارهای بسیاری شنیده می‌شود.

صدای نارنجک و تبربار.
در سالن دادگاه به شدت گوشده می‌شود. دو شورشگر سلحاظه می‌شوند. یکی از آنها به سوی میز هیئت منصفه فریاد برد.

می‌آورد:
- این باوگان کروب است.

فرانسوا می‌پرسد:
- خوب؟

شورشگر می‌گوید:
- موفق به فرار شدم، میدان خلاق و غرب شهر را اشغال کردند. به نظر می‌رسد می‌خواهند به‌کاخ رولت حمله کنند.

وکیل مدافع با لبخندی بر آب به پیشخدمت که هول برش داشته، نگاه می‌کند.

فرانسوا می‌پرسد:
- لورنس و شاترن سر پاس خود هستند؟

شورشگر می‌گوید:
زمان بسادخت

--- بیل ---

--- خواب --- پس می‌توانید بروید.

دو شورشگر خارج می‌شوند. هیئت منصبه با حالتی جدید، منقضی و پرسشگرانتبه فرانسوی‌انه به فرانسوی‌انه نگرد. ژان که نیم نگاهی به سالن دارد، آرام است.

فرانسوی به سادگی می‌گوید:

--- آدم بدهیم ---

و چکلی مدافع که به پیشخدمت نزدیک شدند، قدیمی به‌سه‌سوی فرانسوی برمی‌دارد.

--- جناد سوال متقابل از شاهد دارم ---

فرانسوی می‌گوید:

--- بفرمانید ---

و چکلی مدافع جلوی پیشخدمت سرمزی شد و جنگ در جشن هایش می‌دوید.

سرود صداگی چنگ خیابانی ادامه دارد: حالا واضح است که نزدیکاً یکی پنجره‌ها یکی چنگ‌نگرد. یکی پیشخدمت پریده است.

و چکلی مدافع می‌گوید:

--- تو وحشت داری. تو می‌دانی که اگر ما شهر را پس بگیریم چه به روزت می‌آید ---

مثلا اگر شهادت غلط باشد. آیا پای شهادت می‌ایستی؟
بیشخدمت ته پته می‌کنی؟

- من...

و کیل مدافع می‌پرسد:

- پای حصرف ایستاده‌ای؟ بسیار خوب. به ترتیب پیش برویم.

اومی خندید، مگر نه؟

از خیابان صدای رگبار مسلسل می‌آید.

بیشخدمت نگه‌می‌انجام به بنجره و بعد به هیئت منصفه می‌اندازد.

مردد می‌گوید:

- یعنی ...

۵۸/ جرختن‌ه
شهادت پیشخدمت

(سه سال پیش)

سالن پذیرایی خانه شولشر

همان زرق و برق، همان اشخاصی که با زان و شولشر سرمایه‌گذاری می‌کنند، می‌توانند مقدار غذا پوشیده شده، اشخاص هماکنون که پیشخدمت صحن جشن و سرور را توصیف کرده شلختاندند، اما جشنی است ساکت. زان دهانش بز این است، اینگار که می‌خندند، ولی صدایی از گلولیش خارج نمی‌شود. صدای رگبار مسلسل می‌آید؛ آنوقت صدای مرد پیشخدمت ششهد می‌شود؛ (یعنی ...)

همراه صدای او زان، شولشر و بقیه مهیانان در خندیده‌ای بی حرکت منجمد می‌شوند.

صدای انفجار شدیدی کاملاً در نزدیکی شنیده می‌شود و صدای پیشخدمت به سرعت می‌گردد؛ نه، او نمی‌خندید.
زاویه، شولشر و مهدبانان دوباره جدی می‌شوند و غذا
می‌خورند.
صدای سوال و کیل مدافعان شنیده می‌شود؟
mی خندید یانمی خندید؟
پیشخدمت پاسخ می‌گوید: «یعنی می خندیدم بدن اینکه
بخندر...»
نگاهان صورت زان از نوعی شادی شیطانت آمیز یا حتی درونی
نشان میده.
همینطور صورت شولشر، بنظر می‌رسد که در یک‌زیادآوری
خاطرات و مطالعه شخصی شاد است.
روی میز؛ چند در جین بطری پروخانی، ایران‌های چپ شده.
دوروبرندهای نیمه عربان که با صدا، بلند می‌خندند.
صدای و کیل مدافعان می‌پردد:
- آیا یک مجلس جشن و سرور بود؟
پیشخدمت تنه بپنه می‌کند:
- من... من....
و کیل مدافع با تأکید تکرار می‌کند;
- آیا یک مجلس جشن و سرور بود؟
پک انفجار:
پیشخدمت به سرعت می‌گوید:
- خیر، خیر، اینطور نبود، بیک صبحانه رسومی بود، زندها
داردگاه

و کیل مدافع که در نهان احساس بی‌روزی می‌کند، به‌سوی پیشخدمت که احساس ناگوارانی دارد، خم می‌شود.

- خندیدن که خندیدن نیست و جشنهای جشنهای نیست. آب‌هایی خواهد دادگاد را مسخره کنید؟ از اول تعریف کنید چه اتفاقاتی افتاد؟ از چه روزی صحبت می‌کنید؟
شهادت پخشده‌یت

(به سال پیش)

یک خیابان

ماشینی سفید و دراز با آذرین غیر قابل تحمل از خیابان‌ها عبور می‌کند.

در جلو و عقب آن سه ماشین دیگر و موتور سوارانی اونیفورم پوش.

داخل ماشین سفید و باز گری

داریو و لان کاریکای نشسته‌اند. پخشده‌یت روی صندلی یکنکی نشسته‌است. داریو می‌گوید:

- شوالیه تفاضل اضافه حقوق‌های را رد کرده است. بی‌بی اعتصبان.
گزارش شوهر

ماشین سفید جلوی نردبهایی کارحمانه توافق می کند. جمعیت ناجبزی که توسط انتظارهای پرقدعا و بر ادای اقدام آمده به مبهمهی نرده فشرده می شود. زان و داریو از ماشین پرراه می شوند. پیشخدمت دنبالیان می رود. از درون جمعیت صادایی عاری از شعف بر می خورد:

«زندگی با آگرایی! زنده با آگرا!»

 واضح است که هنگام دارو و دسته شعاردهندگان مزدور می باشند، ولی بقیه جمعیت عکس عملی نشان نیسته. وقتی زناها صداها را می شنوید، شانه ها بیش را بالا می اندازند و به داریو می گوید:

- این مشکل است. نتوانسته بمانده ماگران بکویی که من سکوت را

را ترجیح می دهم.
وان و داریو وارد حیاط بزرگ‌گر کارخانه می‌شوند و پیشخدمت
کمک‌کننده را طرفدار آن‌ها می‌سازند و پیشخدمتی
در فضای دارای فضای محوطه‌ای با طراحی‌های استثنایی که رو به‌روی
در عین حال ویژگی‌های اصلی یک مرکز توزیع و به‌سختی آن‌ها می‌رود. کوشش
دارد با آن‌ها کمک کرده و تهیه‌و-واچرخ‌ریزی‌ریزی
یک چرخش در پشت لبخند حس کرد.
کارگرها از پله‌ها درآمیخته برحسب ایستاده‌اند. ساکت و گرفته
و فاقد احترام به ژان نگاه می‌کنند. می‌پذیرد و از خصوص...
هنگامی که سوسن به ژان می‌رسد، جلویش می‌یابد و می‌خواهد تعظیم می‌کند.
- عالیجانب، من و همکارانم از اینجا نمی‌پردازیم.
محموّد.
ژان دست سوسن را می‌بندد. آن‌وقت همگی به سوی
ساختن اصلی به می‌افتد؛ هنگامی که ژان از پله‌ها بالا می‌رود،
صدای یک نفر شنیده می‌شود:
- آگاه اعدام با‌یدگرد!
ژان بدون اینکه برگردد. سر جان به‌سوی می‌شود، می‌شود. سوسن
که سابقه‌ی لبخندی بسر لباسش دیده می‌شود ژان را نگاه می‌کند و
می‌گوید:
- همانطور که می‌بینید، آن‌ها هیچ‌کس را دوست ندارند، نه‌شما
را و نه من را، من تربیتش را...
ژان با حرکت دست مانع‌ش می‌شود و به‌ره ایام‌ش ادامه
می‌دهد:
داخل کتابخانه

گروه کوچکی از رجال رسمی و مهندسین کتابخانه‌ای ایرانیان و
واسیلش دیدن می‌کنند.

کتابخانه را به آنها نشان دادهند و این پایان بازدیدشان است.

زان و شوهر چند مت منزه گروه فاصله گرفته‌اند.

شوهر می‌پرستد:

- متوجه روییه و حالات آنها شدید؟ معنی‌اش اعتقاد

تا وقتی هست روزی‌بگیر است. من به آنها اضافه حقوق نخواهم داد.

این فقط آغاز جنگ است. آنها در واقع خواهان شورش و ایجاد

وضعیت انقلابی مستند تا وست و پای ما را بندند.

زان عكس عملی نشان نمی‌دهد. شوهر بدن آنها نگاهش

را از او بردند. ادامه می‌دهد:

- از شما تفاضا دارم که بپردازد. بی‌بی می‌پوشان آسیب کره

هر اتفاقی هم بیفتد اموال ما را مصادره نخواهید کرد.
زبان رشتون

زبان می‌گوید:

- من کاری نخواهم کرد به شما اطمینان می‌دهم.
- می‌توانم در صورتی که اعتصاب... خیلی شدید شود، از شما خواستار کمک ارتش بشوم؟
- نه، تنهاکاری که از من برمی‌آید، این است که کوشش کنم در این دعا! میان‌جگری کنم.

شورش می‌گوید:

- مواظب باشید! اوضاع بیش از آنجا که شما فکر کنید رو به خطر تار شدن می‌رود.
- اگر من ارتش را برای در هم شکستن اعتصاب بفرستم، بین من و کارگران این کشور فصله عمیقی ایجاد خواهد شد. در آن صورت تا دو یا سه دیگر من نابود خواهم شد و شما هم به همراهمن.

می‌گوید:

- شورش نگاهی تهذید آمیز به وی می‌افکند و می‌پرسد:
- این هرف آخرتان است؟
- بله.

شورش می‌گوید:

- عالیجانبه کشور شما، خیلی کرحک است، اما سرزمین من بسیار بزرگ!

سبس لبخند مودبانه‌ای می‌زنند و می‌گوید:

- براییم، ناهار بخوریم.
دادگاه

وکیل مدافع باصدایی تهدید آمیز به پیشخدمت رومی کند و
می گوید:

کوشش نکنید ما را گمراه کنید. من از شما پرسیدم که آیا آگرا هنگامی که خبر سر کوب چنین دهقانی را شنید، خنده به نخنده.

پیشخدمت می گوید: «به آن هم می رسم.»
شیادت پیشخدمت

(سال بیش)

سالن پذیرایی شوشتر

محل را از قبل می‌شناسیم. فقط چند مورد دیگر نشسته‌اند:

رجال رسمی و مهندسین. محیط متشنج و گرفتگی است. زان درسکوت
غذا می‌خورد. افرادی وارد می‌شود، به‌سوی زان می‌روند و به‌طرفش
نخم می‌شود. هر دو با صدای آهسته صحبت می‌کنند. مردان دیگر
دور میز با یکدیگر صحبت می‌کنند ولی مواطبه آن دو هستند.

زان می‌پرست: حالا چه؟

افسر می‌گوید: نخاتنه یافته.

- خوشونت آمیز بود؟

- آنها مقاومت می‌کردند، ما مجبور بودیم که...

زان بی‌صبرانه حرف‌ش می‌کند و می‌پرستد:

- خبی خوشونت آمیز بود؟
۷۰ / چرخ دنده

- ده رهگاه وبران شد و هفده هزار نفر دستگیر شدند.

زبان می‌گوید:

- سیار خوب. شما را بعداً می‌بینم.

افسر دور می‌شود. زمان آرام می‌ماند، ولی غذا نمی‌خورد.

از بالای سر شولر به دیوار روبه‌رو زل می‌زند. نگاه او را دنبال می‌کند. مجموعه‌ای از سلاح‌های قدیمی به دیوار آویزان است، و در بین آنها یک تفنگ سیار بزرگ وجود دارد.

شولر می‌گوید:

- به سلاح‌های قدیمی علاقمندید؟ عالیجانب؟ صاحب چند سلاح بسیار زیبا هستم.

از پشت میز بریک خیزد، به طرف دیوار می‌رود و به دوشواری تفنگ عظیم را با سا هسر دو دست بلند می‌کند. دوباره سر جابش می‌شیند، چشمکی به یکی از مهندسین می‌زند. که لبخند خنیشی بر لب می‌دارد.

می‌گوید:

- به کند دکتری های عاج علیجانب توجه کنید.

تفنگی را با بازوی مهاجم از روی میز به طرف زان درارد می‌کند. زان دست چپش را برای گرفتن آن جلو میآورد. شولر با وحشتی ساخته‌شده می‌گوید؟

- با هر دو دستتان عالیجانب، خیلی سکست است!

بعدانگار که تازه متوجه شد توهین آمیز بوده حرفش شده.
باشد، به سرعت می‌گویند:

آخ، معذرت می‌خواهم... داریوش، شما آن را بگیرید.

زان که رنگش آر شخم بریده است، با نجوم می‌گوید:

← سر جایت بنشین، داریوش!

آنوقت دستش را دراز می‌کند و می‌گوید:

← به هدیش به من!

شولشر نتفگه را به اموی دهد. زان در حالتی که فشار شدیدی به خود می‌آورد، آن را به دست می‌گیرد، به طرف خود می‌آورد
و بدون هیچ عجلهای آن را برسری می‌پکند. می‌گوید:

← حق باشماست، خیلی عالی است.

آنوقت آن را از روی میز به طرف شولشر می‌گیرد و

می‌گوید:

← آنطور هم که شما هم گویبد سنگین نبست، شولشر یاد دست

کافیست؟ یالله با یک دست: فقط با یک دست!

شولشر بازیوش را بلند می‌کند، نتفگه را می‌گیرد، و ای از
دستش درمی‌رود، روی میز می‌افتد، لیوانها، بطری‌ها و ظروف را
خرد می‌کند.

لحظات و حشمت و شرم و تعداد. فقط زان روی صندلی اش
می‌چرخد و بطور عصبی و غیر قابل کنترلی خوده را سر می‌دهد. در
همین لحظه واق عاق مسلسل و صدای پیش‌دخالت‌شده می‌شود:

← به این دلایل می‌خندید...
دادگاه

به نظر می‌رسد که محاکمه برای چند لحظه‌ای متوقف گشته؛
تصمیم‌گیری‌های حضوری نصیف و شهروند سر جابشان مانده‌اند، ولی همه
گوشورن به سرو صدا چنین خیابانی است، که ظاهراً دورمی‌شود.
سرود صدا باز هم کمر و بعد به کلی قطع می‌شود، فقط یک خیاطه
دریگر و بعد آرامش یونسک، این سکوت در بازی‌های شود و همان‌شورشگر
که قبل آورده بود، ظاهر می‌شود. اطلاع می‌دهد
آنها به طرف قلعه عقبنشینی می‌کند. تعقیب‌شناسی می‌کنم.

فرانسوا می‌گوید:

- بسیار خوب.

همه‌هم در سالن. فرانسوا با حکم دست آرامش را دوباره
برتر می‌کند و می‌گوید:

- ادامه می‌دهیم!

و کیل مدافع که انگار از این رو به آن رو شده است، با
نگاهی جنون آمیز به اطراف منگرد، سرش را تکان می‌دهد و

می‌گوید:

- دیگر قادر نیستم ... نمی‌توانم از یک نفر که حرف نمی‌زنند و

و کبیش را مسخره می‌کند، دفاع کنم. من آب‌پوش را بخاطر او به

72 / خردادنده
خطر می‌اندازه، آنوقت‌ها نوی صورت‌بندی می‌خندند. 
من طرف شما هستم، به شما میگویم که من با شما و علیه 
او هستم!

فراسوا می‌گوید:
- تو از اودهاخ خواهی کرد، نوازانده دخواهی کرد، و گرنه
باعث شیمایانت می‌شود.
داریو ناگهان مثل کسی که خلیل جلولی خودش را گرفته و گیر
نمی‌تواند، از جامی برودمی گوید:
- حق به دواست، این یادگاه زشت ولید است. شماها قاتلین و
خواهد بود.
شماره‌ای گوناگون از بین حضار برمی‌خیزند، زنی از اعضا
هیئت منصبه با خوشونت می‌گوید:
- آیا آگاه ماست که اونی با خواده از خودش دفاع کند؟
داریو به حرفسد ادامه می‌دهد: «این خجالت آور است! آیا مایه
این خاطر مبارزه کردیم؟ بخاطر شهیدن پرت و پلاهای مستخدمین؟
مسایلی که در اینجام طرح اند، بی انداده جاند. آیا ای منحق بود؟
کشاورزی را هنگامی که براین کار انتخاب کرد، صنعتی کند؟ آیا
میوانست اموال شولتر را مصادره و صنعت نفترا ملی کند؟ به چا
رسیدگی به این سوالها، داستان‌های رذل درباره دیوانهشته و عقده
حقارت تحويلمان می‌دهند، و او، تنهاکسی که می‌توانند موضوع را روشن
کند، سکوت اختیار می‌کند.»
سانن ساکت است، هیئت منصفه ساکت است، دخالت داریو، همه‌را تکانداده است، داریو به‌طرف ذانی رود که به‌مری گردید، داریو، از بی‌ست سر به‌اوی گوید:

۱- زان‌اوحاش می‌کنند ... بخاطر خودت، به‌خاطر بادی که از خود به‌جاحواهی گذشت، از خودت دفاع کن! نگندار مثل یک سگ، تیربادا، هنوز هم برای احترام قابلیم، دوست‌دارم، علیه‌عمال وسیاست تو بودکه انتلاق کردیم، نه علیه شخص تو، بآنانه صحتی کن، یک کلمه‌ی به‌آنانه بگوی، من برای آنها، براتی نو و خدمت خجالت می‌کشم.

هنگام کلمات آخورداریو، زان سرش را برمری گرداند، نگاهی طنز آلوش به‌اوی انداده و می‌گوید:

۲- شما، رضایتان فراهم خواهدشد.

آنوقت دوازده پشتیش رابری مری گردانوتراکان نمی‌خورند، تنشی در بین هیئت منصفه. جندتن حرفهای داریو را تایید می‌کند، دیگران از پرخورش جاحورده داورا مسخره می‌کند.

۳- کافافت!

۴- فوراً دارش بزنید!

۵- حق با داریو است!

۶- نباید آدمی را که از خود دفاع نمی‌کند، کشت!

۷- تو دادگاه را منحرف می‌کنی!

فرانسوا که در تمام مدت کوشش دارد با حركات دست
سکوت را دوباره برقرار کنید، به داریو، نزدیک‌ترین شما، حاضر شوید...

- داریو، شاید بکه امکان وجود واقعیت باشد...
- فرانسوا در گودش داریو صحبت می‌کند. وی‌طوری که بعگبرده، نتایج آن را به علامت

- بسیار خوب، من به آنجا می‌روم.
- داریو سالمی، داده‌گاه راتلک می‌کند. فرانسوا رومی کند به‌طرف حضار، چه مشگول‌دان و فریاداند، داد می‌زنند:

وکنی به‌طور که سکوت دوباره برقرار می‌شود، صدا می‌زنند:

- ساکت!
- مشکوک!

دردی از ردیف اول از جاوش پنده می‌شود، مردی است در حدود شخص سال، طاس‌عينی.

از نوع میرزا بنویس‌های بیشتری یکی از جاوشان است که قبل در اتاق انگیزه دیده‌ام. بردن‌های قطعی زیر بغل دارد به‌طرف فرانسوا می‌رود. فرانسوا می‌گوید:

- نو مهندس کشاورزی هستی. دو سال در وزارت کشاورزی بودی. همیشه مسئولیت گرفتن کشاورزی، چه آن‌ها دستورش داده

- بوده، معتقد، بوده. متعادل می‌گوید.

- اینکار صحبت بود، جایی بود.
- به‌روندهایی اشاره می‌کند و می‌افزاید:

- اینهم بدرکش.
خیابان‌های شهر

داربی از کاخ خارج می‌شود و به سرعت راه می‌افتند. رگبار مسلسل دستی. لحظه‌ای به دیوار می‌چسبد، سرش را بلند می‌کند و متوسط می‌شود که از پشت بال‌ها تیراندازی می‌شود. راهش را دوادوان ادامه می‌دهد و از خیابان‌هایی عبور می‌کند که جهانه شوشه دارد.

به‌خانه‌کوچک‌کی می‌رسد، که ظاهر فقیرانه‌ای دارد. زنگ‌های زنده، پلاک‌های چهاربار، کسی در را بازنمی‌کند. داربی به‌آن طرف خیابان می‌رود، خانه‌ها را مورد بررسی قرار می‌دهد. از پیاده‌روی روی با تمام‌ها فریاد بر می‌آورد:
نگاهی به سارنو / 77

«هلن! هلن!»
در طبیعت اول پرده‌ای بست پنجره تکان می‌خورد.
- در رابطه کمی از داریوش تمدید.
داریوش لحظه‌ای آرام منتظر می‌ماند، آنوقت در باز می‌شود.
داریوش به سرعت به آن طرف می‌دود. پربرزیدن‌ی بی‌آنکه کلمه‌ای یک‌گاهی
اجازه‌می‌دهد که واو دریای پدید واز پهن‌ها بالا می‌رود.
داریوش به سرنا باقی می‌رود.

منزل هلن
پربرزیدن‌ی در اتفاق هنر خوری بسیار محقیری در از اولاربیز، داریوش بازیم کند.
به‌داریوش اشاره می‌کند که گشایند.
- خانم ناخوش است، منتظر باشید.
زنان دورشی شود - داریوش نمی‌شیند. آهسته در اتفاق راه میرود
و عکسمها راجمناهی می‌کند. همچنین عکس‌های لوسین در ارجمند، روی دیوار،
روی میل‌ها؛ لوسین در آغوش هلن. لوسین در لباس اسکی. لوسین
با پر ازشای آنین کونه به چابه‌خانه. لوسین با یک عده
دشمن.
در یک گروه تقریباً یک‌هان در اتفاق، روی‌پزکونه؛ عکسی از هلن
بين زنان لوسین، که خندان دست دربازویش انداخته‌اند. داریوش قاب را
بلند می‌کند و بانگاهی عبوس به آن می‌نگرد. هلن وارد می‌شود. لباس عرا به تن دارد. داریوش قاب را سرعت سرجایش می‌گذارد و به سوی او برمی‌گردد.

هلن می‌پرسد:

- خوب؟ به دست محکوم خواهند شد؟
- داریوش شانه‌هاش را به‌عینا بالنی اندازد، انگار می‌خواهد بگوید: «واضح است»!

هلن پاس می‌پرخد:

- چه وضعی دارد؟
- حاضر نیست از خودش دفاع کند.

آشکاراست که هلن به‌دلیل حضور داریوش و اخباری که وی دارد، مغشوش شده، اما به‌روی خودش نمی‌آورد. برای کشاندن صحت به مطلی‌دن دبگر، می‌گوید:

- چند نفر کشته شده‌اند؟
- هنوز معلوم نیست.

داریوش هنرنگاها می‌کند که سرچرا برمی‌گردد و به سوی پنجره می‌رود. داریوش ماهی، می‌شود دستش رامی گیرد و وادارش می‌کند که به‌او نگاه کند.

هلن، این دادگاه دویانه بازی است. مابلید و مسخره‌ایم.

و این...

آنها کوشش می‌کند تحقیرش کنند. ولی در خانمه همگی ما تحقیر خواهیم شد.
زان بی‌مان / 79

هنر می‌گوید:
- بهتر بود امروز صبح در هر مبارزه اورا می‌کشتند.
- بله.

داریوش احظهار مورد است، بعد ترس او را فرا می‌گیرد و

می‌گوید:
- آگاه اواز خودش دفاع می‌کرد ...
- چه می‌شود؟
- از همه چیز فراق می‌کرد. آن‌وقت بحث حوال مسائلی می‌گشت

که واقعاً مطرح‌اند:

سیاست او.

هنر دشته را آزاد می‌کند، به سوی بنجره می‌رود و آن را
پاز می‌کند. در انتهای خیابان، چسب یک شورشگر افتاده. هن اورا
برانداز می‌کند و باصدای ضعیفی باخودش می‌گوید:
- تمام این مردها ... تمام این مردها ... و اراهم خواهند

کشت.

داریوش به او نزدیک می‌شود:
- هنر، به ما کمک کنید.
- چرا؟ چه کاری از خیابان را کنگره می‌کند. سه فرد مسلح از آنجا

عبور می‌کند. از دور صدا تیر می‌آید.

داریوش با پافشاری و اصرار پیشتر می‌گوید:
گرجهای نفر برگردند. یکبارسر به‌همراه خود می‌کشند، که به دشواری راه می‌روند و آنها بالگرد وته تنشگ به‌پیش می‌رانندش.
هل روزی از آن صحت برگرداند ولنجرد را محکم می‌بندد.
داریوش به حرفش ادامه می‌دهد:
- اگر شما شهادت بدهید، از اخوسد دفاع خواهد کرد. من کاملاً مطمئن‌نم که دیر پردازش اخوسد دفاع خواهد کرد.
از خیابان صدای چيگ ونیر اندازی نشیده می‌شود. هن برخود می‌لرزد.
- من به دادرش نخواهم رفت.
- هلال....
- من به‌دادگاه نخواهم رفت. وضعیت من را در یابید، داریوش او شوهر مراکشته. از حضور، باید از ایمن‌ترین بام. نمی‌توانم از ارتفاع کنن. اماده‌سالتمام دوست مابود، برادر مابود. نمی‌توانم متهشم کنم.
نمی‌خواهم مسئول مرگ باشم یک ذره هم نمی‌خواهم.
- چین جهیزی ازشها می‌خواهیم. کافی است که شما باید و مسائل دار آن‌طور که‌هایدابی، بیان کنید. از خودش دفاع خواهید کرد. توضیح خواهد دادکه چرا گذاشت لوسین بیمار.
- آیا اگرمن شهادت بدهم، کوچکترین شانسی را برای نجات او وجود دارد؟
دانه

منکو به سخنانش ادامه می‌دهد. توصیف دقیقی است بر از اصطلاحات فنی، ارقام، آمار و اسامی دهات، فرانسوی گوشه می‌دهد. بخشی از هشت منصفه گوشه می‌دهد. حال جریان آگوشه نمی‌دهد، بعضی ها روی صندلی هایشان چرت می‌زنند، بعضی آسوده روى زمین دراز
کشیده و خواییده‌اند. بعضی آمده با یکدیگر صحبت می‌کنند. در این حال منکو بدون وقزه به سخنرانی اش ادامه می‌دهد. زان دهن در می‌کند. به‌طرف دو نگهبان که خسته روی زمین چسبانه زرداند و تفنگ‌شان لاک زانوایی‌شان است بر می‌گردد می‌گوید:

- دیگر خسته شدم.

آن دوردم بدون کچک‌ترین حرکت در‌چهره نگاهش می‌کند. جواب نمی‌دهد. زان از جبه کنش یک‌پا به‌تون و کاغذ سیگار برون می‌کشد و با یک‌ست سیگاری می‌پچید. روبه‌رو نگهبان می‌گوید:

- چی بیندی که بی عرضه نیستم.

سکوت پرآب‌هت آن دوردم. زان شناش را بالا می‌اندازد و می‌گوید:

- بسیار خوب من که نمی‌خواهم شماها را بخرم. کارگر صامت

نفت هستید؟

یکی از آنها می‌گوید:

- بله.

- بخش استخراج بیا تصمیم؟

- تصمیم.

- شماها معتقدید که من خاتم؟

- بله.

زان باکستش به پشت‌سرش هیئت منصفه و کیل مدافع، فرانسو و شهود اشاره می‌کند و می‌برسد:
آنن بسفرت / ۸۲

- عقیده‌تان راجع به آنها چیست؟
یکی از آنها می‌گوید:
- احتیاجی به این کار نبود. می‌بایستی فوراً می‌کشندت.
زان می‌گوید:
- مواقفم. فرانسوا زیادی به جزئیات می‌پردازد.
زان در هنین صحبت در جیب‌هاش به جستجو می‌پردازد، به دنبال کربه‌ی می‌گردد و بیدانمی کند. از نگهبانان تقداضا می‌کند:
- کربه‌ی؟
آننائکان نمی‌خورند. زان سیگار رادوباره ازدهانش در آورد صبح که از بالایک جعبه کربه‌ی روزانویش می‌افتد. کارگر جوان را که روی بنجره نشسته و پوتبش پاداشت می‌بیند که گاه‌هاش می‌کند، زان لحظه‌ای ساکت بهار می‌گردد، بعد می‌پرسد:
- چرا نمی‌دهی پوتبش را تعمیر کنند؟
مردجاون سکوت می‌کند، زان اصرار می‌ورزد:
- گران است؟
مرد جوان جواب نمی‌دهد: زان سیگارش را روش‌ش می‌کند.
صدای منکو که در طول تمام صحبت به صحبت‌های ادامه‌دار، دیگر شنیده نمی‌شد.
صدای فرانسوا شنیده می‌شد:
- از شاهد متشکرم.
منکو پرونده‌ها باش را جمع و جور می‌کند، آنها را زیر بغل
من خواهم شهادت بدهم، همه سال تمام هر زمین را با این آدم گذراندند و هرچکس اورا بهتر از من شهرست. فرانسوا ظاهراً مخالف است. بهتر نگاهی می‌کنید، انگار نظر اورا می‌خواهد. ولی ذن حركتی از خود نمی‌شان نمی‌دهد. فرانسوا صورت شخصان و سل سوزان را گاهی می‌کند، هنوز مردد است، نگاهی به‌استعشه می‌اندازد و از یکی از نگهبانان می‌رسد؟

- داریو هنوز برگنگشته؟

- نه.

فرانسوا شانه‌هاش را بالامی اندارد و با دست اشاره‌ای به‌سوزان می‌کند:

- صحبت کن!

منزل هن

داریو و هن درهمان حال کار پنجره مانده‌اند. داریو بدون اینکه با الین دست بدهد، از او خدا محافظت می‌کند:

- پس، خدا محافظت.
- خدا محافظت.

داریو حرفی می‌کند: انگار که می‌خواهد برود. بعد به نظر
زان بل سارتر

مه‌سکته که جیزان بی‌خاطر ش رسیده و با پی اعتنایی ساختگی می‌بودند:
- می‌دانید چه کسی دادگاه را به‌مرگ می‌کند؟
- فکر می‌کنم فرانسو
- در اصل به‌هیلی. و لی درعمل سوزان تریه.
- هن ازجا می‌بود:
- سوزان! اوحق ندارد. این ژن یک...
- داریو می‌گوید:
- اوهیشی منصفه‌رانی چیست گذاشته. آنها هرچه امی‌گوید،

باور می‌کنند.
- هن با انجام می‌گوید:
- سوزان خواهد گفت...
- فکر می‌کنم درباره زندگی مشتر کشان صحبت خواهد گرد.
- در باره لوسین صحبت خواهد گرد. درباره‌م صحبت خواهد گرد.
- در را بر می‌کند وصدامی زند:
- زان! زان!
- بعد درباره ری هم‌داری می‌گوید:
- من نمی‌خواهم از زان دفاع کنم، ولی نمی‌خواهم سوزان

با را به کشافت بکشانند.
- اولوسین را تحقیر می‌گرد.
خانم زان وارد می‌شود. هن به طرفش می‌رود.
- پالتویم را بده، من می‌روم بیرون.
خانم زان:
- تودیواندای ور خیابانها جنگ است.
هلن به خوشونت می‌گوید:
- پالتویم را بده، زودبایش!

دادخاد

سوژان رو به‌هیئت منصفه ایستاده و با خوشونت صحبت می‌کرد:
- او مرا ترک کرد آخرین بار اورا درکاخ دیدم:
این هفت‌سال بیش بنده که قدرت را دردست گرفت...

86 / جرخاننده
شهادت سوزان

هفت سال بیش

کاخ

در سالن بذریاتی کاخ متروک عده‌ای دورهم جمع‌نده: سوزان، لوسین، فریسه و گمان.

بیگانگان همان صدحاء است که به کارکرد و تزیینی که کمی دورترازدیگر ایستاده.

هر کمککرده‌ای است که به کارکرد، تزیینی که کمی دورترازدیگر ایستاده.

تازه این نگاه که به نفس کامل به درستی که نزدیک می‌شود: با ضریب شدید

محکم هر دوستانه درامی گشاید و در شب از آن دالانی با آن‌ها بی‌پیشمار

و در های گشوده می‌یابد.

آن اشارةای تحکم آمیز بسیاری دوستانه می‌کند تا آن‌ها دور

شوند انجار بخواهد به‌تهیه‌سازمزیشی را به‌صرف در اورد. سوزان

ناملودار به‌زیست به‌ثبت ولی لوسین مانعش می‌شد. زان بی‌پیشمار

آرام و منکی به‌خود بیش می‌روید. در انتهای دالان به‌پیش‌داده با حالت

87
چاکرانه در انتظار است.
سوزان نگاهی برای نوازش ولی عاجزانه بهزان می‌اندازد. هنوز هم می‌خواهد خودش را به‌اوی برساند ولی فرانسو او لوسین منعش هستند.
ژان وارداتی کاریمی شود، پیشخدمت سلامش می‌گوید بدن بالش.
حرکت می‌کند و در را پشت‌سر اومی بندد سوزان‌نگاهی مابوس بدری که پشتنش می‌شود می‌اندازد صدای سوزان را بالینی کیه توزانه می‌شونم‌از وقته که پیشخدمت دیگر مرانی خواست ازمن دوری می‌چست…

درباغ کاخ
سوزان کوشش دارد به‌ژان که دارد سوار ماشین سفید رنگ‌گه.
می‌شود نزدیک شود ولی مستخدمنی مانع اومی‌خود می‌شود.
ماشین سفید رنگ‌گه آهسته به‌حرکت می‌افتد و از‌کنار سوزان که فریاد بزان‌ازان‌به‌زمین امروز دمی‌شود از درون مانگین با‌نگاهی بیروح انجار که متوجه حضور او نباشد به‌وی‌می‌نگرد.

دادگاه
سوزان باصوصتی برافروخته از نفرت جملهای را خط‌تاب به‌هیئت منصفه خانه‌می‌دهد. بدون هیچ حرفی بالبهایی چفت شده به…
زنان نگاه می‌کنند. همان‌صدای ملمع‌مانه‌ای را که در باخ کاخ داشت می‌شنویم:

- زنان! چرا مرِترک کردی؟ بدون هیچ حرف واشاره‌ای نمی‌فهمم. زنان بهمن دلسوزی داشته‌باش. دوستت دارم زان! دوستت
دارم زان!

سوزان سپس دوباره رومی کند به‌هیئت منصفه و بالحنی سرد، آرام و برمی‌کنی می‌گوید:

- ازاو منفرم.

و بالحنی آرام و سبک ادامه می‌دهد:

- من نیامدیدم که درباره داستان‌های عشقی ام صحت کنم. اگر همه‌ای این بود اصلاحهم نبود، اما واقعیت اینست که سالیان دراز در نزدیکی و زندگی‌گردهام و جنایتش را می‌شناسم، از جنایتی صحت می‌کنم که از هنگامی مرتفع شد و شما از آن بی اطلاع هستید باید آنرا جزء اساسی کیفرخواست دانست، باید اوایل بار در سال هزار و نهصد ... باران آتشنا شدم پسی قبیل انقلاب اول ...
شهادت سوزان
(ده سال پیش)
حوزه نقیتی

همه چیز ویران است: عدالت اعتصابات. صدا سوزان ادامه می‌دهد:

... هنگام دومین اعتصاب مشهور نفت بود، هن‌دانگالکه خود را بهترین دوست من می‌نامید در بیشتر کارخانه پرستار بود هنوز با لوسین در بیش چه آگرا بعدها از را کشت ازدواج نکرده بود. یک شب ...

منزل سوزان
سوزان درختش حواشیها زنگه می‌زنده. سوزان درجایش

91
سوژان دررا بازمه کند. هن ظاهر می‌شود. اما کاملاً منتفاوت از هنی است که ما می‌شناسیم. توالت غلیط کرد و لباس تحریک آمیز بیتند دارد و رفتارش «زنی فنان» می‌ماند. هلن از دید سوزان اینچنين است. سوزان متوسط شیب دومرد درپشت‌هلال می‌شود و کمی می‌ترسد.

هلن می‌گوید:

- آرام باش. اینها دوست هستند.

در را باقوت نشان می‌دهد و می‌خواهد وارد شود. بااین کارش تقریباً بسوژان تنه‌زنده. بالحنی نیمه وقح صحت می‌کند. آن دو مرد بدنبال آن وارد می‌شوند. کنیف وخسنه هستند ولبس‌هاپاشان پاره.

اوللوسین و بعدزان بانگاهی سخت و تیره‌وارد می‌شوند. لوسن با لبخندی دوست داشتی به‌سوژان سلام می‌گوید:

- ما را ببخشید!

سوژان درحالی که پرنشگرانه بهلوسین و زان نگاه می‌کند، نا آرام می‌برسد:

- چه خبرشده؟
زبان بلسیار نر/ ۹۲

زبان با لحنی خشک و دو حالی که محکم به سوزان زل زده،

می‌برسد:

- هم‌سایه دارید؟
- نه. خانه به‌هوا خالی است.
- بسایر خوب:

سوزان کن‌چگاوانه به زان می‌نگرد و یکباردیگر سوال می‌کند:
- خوب، بالاخره چه خبرشده است؟ از کجا می‌آید؟

زبان جواب‌های دهد. هلن با‌دعا به‌رنده وفاق‌دار نوع جدیدی
آغاز به‌سخن می‌کند. عصبانی به‌نظر می‌رسد، ولی غمگین نیست.
- آخ‌سوزان! خیلی وشته‌تیک است. آنها ارتش را وارد میدان
کردند. به‌کار خانه حمله برندند. می‌خواهد ما را دستگیر کند.

سوزان می‌برسد:

- توهیم آنها بودی؟

هلن لبخندی توأم با پژوهور می‌زند و می‌گوید:
- البته که آنها بودم. اینهایم آنها بودند. آخ، فراموش کرده
بودم: لوسین در لیچ وژان آگرا.

زبان با‌اصبیبانی می‌گوید:

- ساکت باشید!

در عین حال نگاه‌ریزی از سوزان برنمنی دارد و سوزان هم نگاه‌شی
را تاب می‌آورد.

هلن می‌گوید:

- سوزان به‌ترین دوست من است.
زن شانه‌اش را بالا می‌اندازد. می‌گوید:

- لازم نیست بداند ما کی هستیم.

سوزان می‌گوید:

- بس اینطور؟ شماهم لازم نکرده پیش من بمانید.

زن می‌گوید:

- بسیار خوب.

حرکت حیفی برای رفن می‌کند. لوسرین بالبند برلب دست او را می‌گورد.

- گوش کن زان. مابايد به این خامن اطمینان داشته باشیم. هن

جواب سوالات را خواهد داد و آنوقت خواهد دید که او ما را لو

نمي‌دهد.

زن می‌گوید:

- دیگر بدنرا! امکان دیگری نداریم.

سوزان که بهش برخورده، به ورمی‌چیند. لوسرین نزدیکش

می‌شود و می‌گوید:

- تا حالا در کارخانه‌های فاضل آب خوردن

را نجات دادیم، ولی پلیس هنوز دنبالمان است. آیا می‌توانید ما را

مخفی کنید؟

- برای چه مدلی؟

لوسرین شانه‌اش را بالا می‌اندازد. نمی‌دانند. سوزان با تردید

آن دورده را برانداز می‌کند.
زن بی‌سارتر

؟ هر چهاره را؟
هلن بین دو مرد قرار می‌گیرد، با عضوهای تحریک‌آمیز
با زهواشان را می‌گیرد، به سوزان لبخند می‌زنند و می‌گویند:
هرسه را! دوست‌های خانه‌ام فردا برمی‌گردد.
زن بزویش را آزاد می‌کند و قدمی به‌سوی در بر می‌دارد:
کافی است. او را می‌کند. برویم!
سوزان حسرت کنی عصبی کرده، می‌گوید:
صبر کنید! گی خوشماگفت که من را می‌کنم؟
زن می‌گوید:
به‌هر حال از این موضوع خیلی هم شاد به نظر نمی‌رسید.
بعد رو به‌لوسیمی می‌گوید:
زناها این ماجرا خیلی زیاد شده‌اند.
زنگ‌گ در به‌سوا می‌آید. همه بانان‌آرامی به یکدیگر می‌نگرند.
سوزان آرام می‌ماند و فوراً حالت چدی به‌خود می‌گیرد. انگشت‌ش را
روی لبه قرار می‌دهد و اشاره می‌کند به دنبالش بروند. دری را
که به‌اتاق پرده‌گی می‌نشینی می‌شود، باز می‌کند. اتاق حالت اتیاری و
نخست‌بیخانه را دارد. بسته‌های لباس و مبل درهم و برهم انبارش‌هادن.
روی دوصدای „برده‌ای افتاده“.
دوباره زنگ‌گ می‌زنند و در را می‌کوبند. سوزان گوشه اتاق
را نشانشان می‌دهد:
آن‌جا قایقم‌و و خودتان را به‌پرازه به‌پوسانید. عجله کنید.
آنوقت در انباز را می‌بندد و وارد راهرو می‌شود.

- کیست؟
- پليس! باز کنید!

سوزان در انباز می‌کند. خود را خواهان آگاهی نمی‌اندازد و با ادای نزدیک بین‌ها پلیس‌ها را نگاه می‌کند.

- چه می‌خواهید؟
- چند نفر از اعضاین دز شما هستند.

- اعضاین؟ چقدر وقیحانه!

سوزان در را کاملاً باز می‌کند و باز می‌گوید:

- بایدتو! بگردد! تا وقتی که همه جا را نگشته‌اید، من آرام نخواهم شد.

دولپس به‌ونالیاو وارد اتاق شده‌اند و به‌اطراف می‌نگردند.

سوزان در انباز را باز می‌کند. زان، لوسین و هلن که بین میل‌ها چسبانه‌اند و ورشان در پرده‌ای اختیار، دیده نمی‌شوند.

سوزان می‌گوید:

- این انباز من است، ولی برای رضیبان به اینجا می‌باشیم.

از اتاق می‌برد می‌شدند.

در را می‌بندند سوی پلیس‌ها می‌رود که می‌خواهند بروند:

- نمی‌گردید؟ زیرخت را نگاه نمی‌کنید، نه؟

یکی از پلیس‌ها که هانی‌اش را بالایی اندوزد، می‌گوید:

- حرف بی‌جا نزنید.
دوتاپی باسلام کوتاهی دور می‌شوند، سوزان در را می‌بندد.
هلان، زان و لوسین از زیربرده بیرون می‌آیند و او را نگاه می‌کنند.
سوزان بالابخندی برلب زان را نگاه می‌کند و می‌گوید:
- هنوز هم فکر می‌کنید زن‌های این ماجرا زیاد هستند؟

دادرس

سوزان جلوی هیئت منصفه استادانه و به صحبت ادامه می‌دهد:
- «پیش‌تر این بودند. آنهارابه‌مرزه دایم در محلی دورافتاده بودند.»
- آنجاهی‌چنین نمی‌توانست بدایشان کند. اول‌همه جز به بی‌بی‌بی‌گذشت.
- لوسرن رمانش را می‌نوشت. هنالبیری می‌کرد. زان ازبین ناشت...

حوصله‌ای سرمای رفت، من، هم به‌کارخانه می‌رسیدم...»
شهادت سوزان

غفت سال پیش

سالن پذیرانی مزرعه سوزان

لوسین در انتهای میز درازی چیزی می‌نویسد. سوزان قطعهای چوب در آتش می‌گذرند و نگاهی به داخل دیگری بزرگ می‌اندازد که به چنگال روا آتش آویزان است. هلن روبروی آن به نشته و توالت می‌کند.

زمان جلوی بنجرهای ایستاده و پرور را نگاه می‌کند. سوزان با شناب، کاردو چنگال درست از گنارش رده می‌شود. می‌خواهد میز را بچیند. هنگام عبور از کنار زان می‌گوید:

.. به نظر می‌آید که از زندگی دردهات خوشنان نمی‌آید.

زمان نگاه عاقبی به یوی می‌اندازد و جوابش را پایطواندل می‌دهد. سوزان را می‌بایست دما به می‌کند. لوسین گاه‌زهاسی را جمع می‌کند و در خود اویستش را می‌بندد. هلن به میزان نردهای می‌شود و

99
می گوید:

طفلک لوسین من! سوزان یی رحم است. حتی برای کار تو هم احترام قابل نیست.

آنوقت رو به سوزان می گوید:

او نویسنده بزرگی است، تواین را می دانی و با وجود این کوشش داری که رشته افکارش پاره شود.

سوزان به خشکی جواب می دهد:

امکان دارد، اما هرقدر هم که نویسنده بزرگی باشد، بايد گذا بخورد.

لوسین به سرعت ازجايش بلندشده، حرفهاي هن گیجش كرد.

لبخندی صمیمی بهسوزان می زند و می گوید:

معذرت می خواهم، سوزان. برعكس، من می یابست بهشما کمک می كردم.

سوزان می گوید:

حرف نزند. درست همین باعث می شود که رشته افکارتان پاره شود.

لوسین دستهای بشقاب برگیدار بهسوزان در چیدن میر می کمک هن کند و به او می گوید:

اصلا انطور نیست. یادداشتهاي بی اهميتی بودند. هن با ادا و اطوار روهلوسین می گوید:

مهم نبود درجالی که من حتي ازترس ابن كه مراحم افکارتان.
نهاشم جرأت نمی کنم باشم حرفی بزنم...
لوسین کتاب ویژه‌اش انگلیسرد. ایوان ویک بطری شراب در می آورد.
لبخندی پیش نوازش به هنل می زند و می گوید:

- حالا بامن صحت کنید.
- آیا می توانیم بزودی بر گردیم؟

لوسین لیوان‌ها و بطری را روی میز می گذارد و می گوید:

- نمی دانم، از مرد عمل بر گمان سنوکان کنید. او تصمیم می گیرد.

لوسین کاردوچنجگال ها اکنار بشقابها قرار می دهد. هنل متوجه
زان است که هنوز کنار پنجره ایستاده آن وقت از لوسین می گردد:

- چرا ما را مردم می نامید؟ مگر خودتان مردم نیستید؟

- نه.

- چرا نیستید؟

هنگامی که لوسین می خواهد برا ی دادن جواب باز گردند، بشقابی
از دشت می آیند. وقتی که برای جمع كردن تکه‌های شکسته خمی شود،
سه چنجگال از دشت می آیند. هنل کمی می خندد. لوسین هم هنره
او می خندد، به چنجگالها که جمع کرده، اشاره می کند و می گوید:

- به این دلیل مرد عمل نیستم. و گذشته از این هم...

- هنل می گردد:

- گذشته از این هم؟

- شما این ضرب المثل را می شناسید که می گوید: «نمی توان...
شکستن نخم مرغ املت درست کرد.»خوب، من دوست ندارم تخم مرغ
پیشکشی، حتی برای درست کردن املت.
لوسیون به‌چیدن می‌توان امتداد آن را دهد. هن ساکت آنها را
نگاه می‌کند، بعد به‌طرف زان می‌رود. سوزان بانگاهی جدی او را
دوتیال می‌کند.
وقتی که هلن تقریباً به‌زودی می‌رسد، با بی‌اعتنایی زیاد و درحاالی
که دست برگردن خود دارد از کنارش رد می‌شود. زان می‌ارزد، بر
می‌گردد باچان اشتیاقی به اولنگاه می‌کند، که هلن می‌رسد. کرنش
می‌کند شوخی کند، و لیخ حجل است:
- به نظر می‌رسد که شما و دانید ظاهر املت درست کنید.
- چه املتی؟
- هیچی، شوخی کردم. کی برگی گردید؟
- زان می‌گوید:
- نمی‌دانم.
سپس از میان دندان‌هایش اضافه می‌کند:
- دلم‌منی خواهد برگردم.
هلن باز به خجالت سنگین می‌شود، دوباره می‌خواهد شوخی
کند:
- چرا این جور به من نگاه می‌کنید؟ من را می‌ترسانید.
- خوب می‌دانید چرا نگاهی‌تان می‌کنم.
سوزان در حالی که می‌رود را آماده می‌کند، به‌نگاهی عبوس
صحنه را دنبال می‌کنید.

دانگاه

هنوز پشت صندلی زان به دیگر مصافه است. اما با توجه به‌عده‌ی سوزان که از پشت سرش شیب‌دهی شدند، گوش می‌دهد.

زان او را تعقیب می‌کرد. حرفی نمی‌زد. تماشاپیش می‌کرد.

هالن می‌نرسید. اولش فنن بود، ولی بعد می‌ترسد.
شهادت سوزان
(ده سال پیش)

انقاض پذیرایی در مزرعه

سوزان خانه را جمع و جور می کند . هلن پشت میز نشته و کتابی را باتکرده است . سوزان به او زل زده . هلن که دست باچه شده ، از خواندن دست می کند ، نگاهش را از روى کتاب برمی دارد و می گوید :

- با من حرف بزنید ! چه زی باگوئید !
- حرفی برای گفتن ندارم . من به خونی بگوئیند صحبت نمی کنم .
- خوب می دانید که می توانید . اگر بخواهید ، خیلی غرب صحبت می کنید.

سوزان با سطحی در دست کمی مرده کنار در می ایستد . بعد بی آشپزخانه می روید ، سطل را بر می کند و برمی گردد . هلن در آغوش

۱۰۵
وان است، که اوا را می‌بود. معلوم نیست که گاه‌ها او را می‌بود یا نه. گاه به شدت خودش را از آغوش ژان رهای کرده با نگاهی غربی به وی می‌گردد. ژان بر می‌گردد و از دیگر را ترک می‌پکند. گاه چند قدم پیش می‌رود. پشت میز می‌نشیند و هن چه گریه می‌کند، سرش را با دو رست گرفته و می‌گوید:

- دیگر خسته شدم. می‌خواهم برگردم.

سوزان به او نزدیک می‌شود و با حرفی که تصنیع موهایش را نوازش می‌دهد. صورتش سخت می‌ماند.

- تدوین مقابل مردویان نقش فنان را بازی می‌کند. با بدتصمیم

را بگیری.

هلن با حرکت شدیدی راست می‌نشیند و می‌گوید:

- تصمیم گرفته شده: لوسین می‌خواهد با من ازدواج کند.

- خوب؟

- یکی از هم جرای مشت داده‌ام.

جره‌های از پروری نهایی برای لحظه‌ای از صورت سوزان می‌گردد. می‌بید.

- چرا؟ چون پسر خوشگلی است؟

هلن به معنای تاثیری طنز آمیز و خنده‌ی بهبایش را کش وقوس می‌دهد.

سوزان ون نمی‌کند.
زان بل سارتر / ۱۰۷

بعد هم هنوز دو رست دارد ... در آینده هم نوبسته برگی

خواهد بود. همه چیز مثبت است، مگر نه؟

حرفهای سوزان با لحن نسبتاً بی اعتنایی ای شود تا همان را بر انگیزد. هن گاه سوالی را با زندگی طنز آمیز جواب می گوید تا هنگام بودن راهیان دهده. ظاهره ی اینن در بтолه را ه است. اشکهاش را خشک می کند و به سره و حسابگریان لبخند می زند. صدای سوزان در مقابل دادگاه شنیده می شود:

"هلن و لوسیون در ده ازدواج گردند. شب ازدواجان..."

در همان اتاق: سوزان، هلن، زان و لوسیون. شب است.

هر چهار نفر در مقابل این خوشاختوی بزرگ نشسته اند و آتش می سوزد.

جو سنگین است. سوزان با سنگدیلی به به تفریبگر می نگرد. آنوقت سکوت را می شکند:

"خوب، کسی نمی خواهد بخواهد؟"

آن سه به سختی از حالات انجماشان در می آید.

بزرگی با پاسخ می دهد: "جرا ... جرا ... جرا.

اما نیکان نمی خورند. دوباره سکوت و سکون. لوسیون به نوک کفش نگاه می کند. زان روی دسته صندلی ضرب گرفته است. هلن با چشمهای بارز به آتش زل زده بولینگ که خیلی دور است. ساعت نبه شب را اعلام می کند. آنها بر خود می لرزند و همگی ساعت را نگاه می کنند.

هلن نکاتی به خود می دهد:

"نیمه شب است. تو باید بروی بالا، سوزان، هر روزخیلی..."
۱۰۸

زود بلندی شوی ۲۴

سوزان گول نمی‌خورد مصمم است که صبر کند.

- نه‌نیه! اول شما بروید من بایده‌اند نظر فزارا جمع و جور کنند.

لوسین با تاسف از جاپش برخی خیزد:

- نمی‌شود از خواست که تمام شب را بیدار بماند.

هلن هم از جاپش بلند می‌شود. کسان لوسین استاده. هر دو، دویست ژان را نگاه می‌کند که از جاپش نکشان نخورده و هنوزهم روهی دسته صندلی ضرب گرفته. هر دو شوشی به سوزان می‌گویند، بعد هلن کمی خجالت‌زده می‌گوید:

- خدا حفظ ژان.

ژان بدون آن که سرش راجرکت دهد، می‌گوید:

- خدا حفظ.

لوسین می‌گوید:

- خدا حفظ ژان.

ژان سرش را بلند می‌کند، نگاهی به لوسین می‌اندازد، صمیمانه لبخند می‌زند. بدن توجه لیوانی را از روی میز کوچکی بر ندارد و آن را در دستش خرد می‌کند. لوسین و هلن از پله بالا می‌روند، شرم زرداندند. برای لحظه‌ای صدای بای آن‌ها شنیده می‌شود، بعد سکوت.

آن وقت ژان دستش را چرلوی سوزان می‌گیردو می‌گوید:

- این رابتشویید!
زنان قبلی سارتر / ۱۰۹

- چی را؟
- این را!

زنان دستش را باز می‌کند، پر از خون است، لیوانی را که در
در دست داشته، خرد کرده. سوزان چیز می‌کشد. زنان می‌گوید:
- نگاهتان را ازش برندارد. بشویدش!
- هیچ وقت نگاهی را بر نمی‌دارم.

سوزان به‌طرف دستش‌دوبی می‌رود، لگنی را پس از آب
می‌کند، با لگن، لیف تیمیز و یک دستمال با گردی برمی‌گردد. زان
سفوف را نگه‌می‌ماید و توجهی به اعمال سوزان ندارد. وقتی که
سوزان کارش تمام می‌شود، وست‌زان را ولی می‌کند و می‌گوید:
- تمام شد. چگاهفظ زان!
- چگاهفظ!
- می‌توانستین تشکر کنید.
- منشکرم.

سوزان از جا به‌پایه شود و به‌ناشسته می‌رود. لبخند زنان
خود. در آینه نگاه می‌کند. به‌رهی در به‌آهستگی صمدی شود.
زان است. سوزان نگاهش می‌کند. و دنن‌گاه اوضاپنده می‌شود. زان آهسته بسیار
راگمی عفونی می‌کشد وی بعد آماده مقابله می‌شود. زان آهسته بسورد
اوحرکت می‌کند، در نزدیکی اش می‌ایستد، نگاهش می‌کند وزیر
لبه‌ی می‌گوید:
- ماه می‌درخشید. چقدر برای شب زفاف عالیست، نه؟
۱۱۰ / چرخدنده

بهل، عالیست.
نگاهان زان سوزان رابه آغوش می‌کشد و لبهایش رامی‌بوده،
در حینی که زان اورا به آغوش می‌کشد، صدای پر طنز و کیل مدافع
شده می‌شود:
- شما به‌این‌جا وادید؟ با وجود‌یکه‌می دانستید از زندگنی را دوست دارد؟
صدای سوزان: دوستش نداشت، فقط می‌خواست.
صدای و کیل مدافع: و شما؟ آیا شما دوستش داشتید؟
- من . . . من . . .
زان از سوزان که با شادی نگاهش می‌کند، دور می‌شود.
آخران سوزان را در باغ کاخ دولت می‌بیند: نگاه ام به زان است
که سوار مانند یزدگر و سفید می‌شود و مأیوسانه فریاد می‌آورد:
«زان! زان!»
صدای خشک سوزان می‌گوید:
- نه، دوستش نداشت.

دادگاه

سوزان رو به هیئت منصفه می‌گوید:
- من زندگیم را وقفش کردم، کالفتی بودم، ام رامی خواست.
نهم دانم چرا. در آن روزها عفو عمومی بود وما به شهر بازگشتیم، آنها یک سازمان انقلابی را داغان کرده بودند. و حدت روباره آن در خانه من بوقوع پیوست. زان می خواست کمیته را رهبری کند، اما یک رقیب جدی داشت: بنگاه، بنگاه کوچک. آیا اور را به خاطر می آورید؟
شهادت سوزان

(نه سال پیش)
منزل سوزان

زان روى مبلى نشته. منتکر بنظر مى‌رسد و انگار سوزان
راکه روپوش نشته, نمی‌پند. مى‌گوید:
- پیام!
سوزان پیپ بر شدیدهای به او مى‌دهد به آن را به لبمى گیرد.
سوزان جواب گرفت مشتعلی به او مى‌دهد. زان در حین روشن کردن
پیپ مى‌گوید:
- کمیته جنده لحظه دیگرا اینجا تشکیل جلسه مى‌دهد: بايد آبجو
باید.
- چند تفرید؟
- هشت نفر، مثل همیشه.
زنگ مى‌زنند. زان بلند مى‌شود.

۱۱۳
- آمدهنده، عجله کن. هر وقت صداپی کردم، آبجوها بیاور تو!

سوزان به انباری می‌رود. بطری‌های آبجو را از سبدمردی آورد و روی سینی قرار می‌دهد.

جلوی میز بدون حرکت می‌ایستند، برای لحظه‌ای احساس انزوا به او دست می‌دهد و به سرعت زیر گیره می‌زنند. آنوقت دوباره خورد را جمع و جور می‌کند و سرو صورتش را مارتب می‌کند. می‌نشیند و انتظار می‌کشند. ناگهان از اتاق پهلوی سروصدای شدیدی به‌گوشش می‌رسد. سوزان از چاپش می‌برد، مداد است، وی بعد به سوی در می‌زود و از سوراخ کلید نگاه می‌کند.

اعضاء کنیته و در میان آنها لوسمین و هلین را می‌بیند. زان و بنگا ایستاده‌اند و به طرز وحشت‌ناکی مشاجره می‌کنند. زان یقه کت بنگا را گرفته و با خشم جنون‌آمیزی او را تکان می‌دهد. سوزان در را باز می‌کند و به اتاق هجرم می‌آورد:

- زان!

زان بنگا را ول می‌کند و به سوزان می‌گوید:

- کی به تو اجازه داده که بیایی تو؟

اعضاء کمیته به سوزان نگاه می‌کنند. سوزان خیلی خجالت می‌کشد.

- برو آبجو بیاورد!

سوزان می‌رود، بطری‌های آبجو را بر می‌دارد و بر می‌گردد.
وقتی که بطری‌ها را روزی می‌گذاریم، نگاه‌ش به نگاه‌های افتند
که به او لبخند می‌زند. صدای سوزان با تلخی می‌گوید:
- عضو کوچکی بود، ولی من نبودم.
سوزان لبخند سردی به هلن می‌زند و به انباری بر می‌گردد.
هنگام بستن در، صدای نافذ زان شنیده می‌شود:
- این نظر اوست و این نظر من، باید انتخاب کنید.

چند ساعت بعد

انتراقی کم‌سایه کمیته در آن تشکیل شده بود: بطری‌های خالی،
لیوان‌های کثیف، زیرسیگاری‌های پسر، زان و حشیانه روز می‌زد
می‌گوید:
- یا من، یا او، اینطوری دیگر قابل ادامه نیست.
سوزان روی مبنای نشسته، مشغول بافتتن است و ظاهری بسیار اعتماست.
زان با تایید می‌گوید:
- من یا او، بالاخره گیرش می‌آزم.
سوزان هنوز هم چیزی می‌بافد، صدای خشکش شنیده می‌شود:
- او را گیر می‌آورد. یک شب...
چند هفته بعد
سوزان هنوز در همان اتاق نشسته و باقتی می‌بافد. زنگ می‌زند.
سوزان دو راباز می‌کند: هلن است. آنجنان وارد اتاق می‌شود
انگار که خانه خودش باشد.
می‌رسد: زان کجاست؟ بايد بی‌پنمه.
سوزان می‌گوید:
- آیا چگونه مانع شده‌ام که او را ببینی؟ در ابت‌ای است، کار
می‌کند.
هلن با نوایی غیظ، نا آرام، تحریک آمیز و خیالی جالب فوراً
به طرف ابت‌ای می‌رود و بدون اینکه در بند، در را باز می‌کند. زان
به جلوی می‌برد از کاغذ نشته‌بود، از جايش بلند می‌شود و لبخند
می‌زند. هلن به طرفش می‌رود.
سوزان چه کناری دارد ابستاده به طرح آشکاری نشان می‌دهد که مصمم
است آن‌جا بماند. هلن گلوبیش را صاف می‌کند و عاری از ملاطفت
می‌گوید:
- معتقدت می‌خواهم سوزان. بايد زان را تنها ببینم.
- حرفهای با او داری می‌نابيد بشنوم؟
- من عضو کمیته هستم، سوزان.
کمیته پشت پهنی‌دارد.

سوزان در را به شدت به‌هم کوبید در اتاق به چی و راست می‌رود و عمدتاً سر و صدا راه می‌اندازد. بعد روه نک‌ها به‌سوی در می‌رود. اول از سوراخ کلیسی نگاه می‌کند بعد گوشش را به آن می‌چسباند و گوش می‌کند، صدای هالن را می‌شنود:

- تو خیلی بیش رفت‌های، سوزان دیگر نمی‌توانی بر گردد.

سوزان پاسخ می‌دهد:

- من بی‌پژوهش‌دم من بی‌پژوهش‌دم. حالا برو! موانع باش لوسین مترجح نشود!

سوزان به سوی مبلش بری‌گردید و هرباره با صورتی معصوم چهار به‌ست. در انبایی باز می‌شود. هنن با جابه‌جا سرخ شده بیرون می‌آید انگیزه گریه کرده باشد با سرعت از کنار سوزان رد می‌شد و می‌گوید:

- خداحافظ سوزان.

سوزان جوابی نمی‌دهد. به سوزان نگاه می‌کند که‌گیا قدم‌های آهسته از اتاق خارج می‌شود و می‌پرست:

- چی می‌خواهست؟

- هیچی!

- من حق داشم بلدان که چرا زنی در ساعت ده شب در خانه من با تو در یک اتاق خلوت می‌کند و پس از نیم ساعت باصورتی ترسنگ به‌رون می‌آید.
ژان می‌گوید:

۱. چیزی نمی‌خواست.

به طرف گنجی‌ها می‌رود، درشت را باز می‌گیرد و در کشی‌های بی‌نه چشموسی می‌براد.

۲. دنیال چه می‌گردد؟

ژان بدون اینکه جوابی بدهد، شیئی را در جیبش می‌گذارد.

سوزان محتوای کشو را بررسی می‌کند و می‌پردازد:

۳. ژان، چرا رولور را برداشتی؟

اینبار به‌غم‌زده فشاری‌ها.

سوزان مضطرب و شکاک به ژان نگاه می‌کند. می‌پردازد:

۴. لوسین؟

لوسین؟ دیوانه شده‌ای. چرا لوسین؟

به طرف در می‌رود. سوزان دوان دوان از او جلو می‌زنند و

مانع راهش می‌شود:

۵. ژان وقتی علنیش را به من نکویی نمی‌گذارم از اینجا رفته‌روی.

ژان در حالی که او راکنار می‌زنند، می‌گوید:

۶. برو کنار ابرای بی‌گنا است.

۷. ابرای بی‌گنا؟

ژان می‌گوید:

۸. او یک خانی است. دیلیش را به کمیته ارائه کردم.

سوزان با نوعی تأثیر و انزجار به ژان نگاه می‌کند:
زن بالسالتر/۱۹۴۱

- آخ ... تو دلبل ارانته کردي.
- زان می گویید:
- باید بهایش را بردارد.

قریباً با بدنمسی سادیستی لبخند می زند و هنگام باز کردن در می افزاید:
- گیروش آوردم، نه؟

دور می شود، هنگامی که از بلها با سپاس می رود، سوزان به دنبالش فریاد می زند:
- هن.

زن بدلود اینگه سرش را بر گرداند، می گوید:
- کاری به کار هلن نداشته باش.

دادم ۵۰ه

سوزان رو به همیشه منصفه شهادتش را ادامه می دهد:
- بنگا را با دسته‌سای خودش کشت. شب. دو هفته بعد همه مطمع شده گناهی گناه‌بوداما دیگر دردشده بود. اسیابریک راکشت، جون مزاومش بود.

و بعد لوسین درلیچ راکشت، چون لوسین محبو نیست عمومی اش را برای می داد. و چون زن لوسین را می خواست.

صدای زنی در سالن فریاد بمری آورد:
سوزان برفی گردد و همره را او، تمام حضار، در عقب سالن،
هلن کنار داریوش است. در همان لحظه که همان نگاه‌ها به اهمجوم
می آورند، هلن بسادگی می‌گوید:
ـ من هلن در لیچ‌همسر، لوسین در لیچ‌هستم، که در تبعیدی که آگرا
دستور داده بود، مرد. هلن به سوی هیئت دادگاه می‌رود، زمان‌های جایش، بلند شده
و به او زل می‌زند.
هلن هم او را می‌بیند و منظر سر جایش می‌خکوب می‌شود. در
این لحظه، دریک آن، تمام حضار، فرانسوا، هیئت منصفه، پاسداران
و کیل مدافع، همه و همه نابیضه می‌شوند.
در سالن بزرگ و منروف فقط این مرد و زن هستند که یکدیگر
را نگاه می‌کنند. آنوقت هلن نگاهش را از او برمی‌دارد و به‌رامش
ادامه می‌دهد. سالن روباره به آهستگی بر می‌شود و زمزمه تحسین
برمی‌خزد... آشکارا هلن بخشی از محبوسیت لوسین را در بین مردم حفظ
کرده است.
فرانسوا به طرف هلن می‌رود. متأثر است. دست هلن را
می‌گیرد. هلن می‌گوید:
ـ تو دروغ می‌گویی، سوزان. می‌دانی که دروغ می‌گویی.
از روز حساسیت نبود که گذشت لوسین بی‌مرد.
پس چرا؟
هلن می‌گوید:
- این را به هیچ‌یک منصفه خواهتم گفت.
- آمده‌ای از قاتل شوه‌ری دفاع کنی؟
هلن باسخ می‌دهد:
- آمدم، چون از من خواهش کرده‌که بیایم و حقيقة‌را
خواهتم گفت. فقط باید لحظه حرف‌هایی را شده‌ایم. در همه چیز مطلب‌هایی که واقعیت واقعیت کوچک، در شب ماجرا یا بنگامی ساعت
دی نیامدم، بلکه ساعت هشتم آمدم.
شهادت هلم
(نه سال بیش)
منزل سوزان

هلن در راه پله‌ها هست. این هلن متفاوتیست از هلن شهادت
سوزان. خیالی جوان، بدون توانت، با لباس خیالی ساده، غمگین
و وحشت زده به نظر می‌رسد. سادگی او اصلاً آن سبک‌سرا نیست
که سوزان توصیف کرده است. حتی لحن صداشtrash نگیر کرده است.
زندگی در سوزان را می‌زند و صدا ان هیاهوی رادیو عبور می‌کند.
در حالی که هلن منتظر است، صداشtrash صنیعه می‌شود:
- تو بافتنتی نمی‌بافتین، رادیوگوش می‌دادی ...
در باز می‌شود. سوزان ظاهر می‌شود. خودش هم‌نگار که
هلن را توصیف کرده بود توالت کرده و لباس تحریک آمیزی بوسیده
است.
هلن می‌گوید:
123
سوزان، اتفاق وحشتناکی افتاده. حتماً بايد زان را بپنمن.
سوزان با نارضایتی نگاهش می‌کند.
- گوش كن، هلم. خيلی متأسفم، ولي كي بيشت است.
در ابتدای بزار و زان ظاهر مي‌شود.
- چرا اين حرف را مي‌زنی، سوزان؟ خيلي خوب مي‌دانی.
كه تنها هستم.
هر يک بدون حرکت بر سر جايشان مي‌مانند. صدای سوزان
در واگاه شنيده مي‌شود:
- خوب، منظور؟ ديگر از اينكه دوريه مي‌توانم بگردي به
سنه آمسده بودم. همسان وقت كه صدای سوزان به گوش مي‌رسد،
وضعيت آن سه كه حرکت نكرده‌اند، تغيير مي‌كند:
هان تحریک آميز و سوزان ساوه. سوزان ادامه مي‌دهد:
- درست است كه دروغگفتم. درست است كه نمي‌خواستم
زان را بپني. چرا نمي‌بايست از خودم دفاع كنم؟
هلن كه هنوز ظاهری تحریک آميز دارد، گنگی و گنيج سوزان
را كنار مي‌زند و بهطراث زان مي‌رود. هر دو وارد ابتاری مي‌شوند و
در رامی بندند. سوزان بدون هيه صدايی به طرف درمي‌رود.
صدایش شنيده مي‌شود: «کميتنه بهمانه بود! فكره مي‌کني
نمی‌دانستم شما بهش در چه مي‌كنيد؟»
سوزان خم مي‌شود و از سواره كليشه مي‌بند كه هلن و زان
پکديگر را مي‌پوسند، صداي هلن، غمگينانه مي‌گوتبید:
دانگاه

هلن جلوی هیئت منصفه وروپوری سوزان!یسناده است. نگاهش به سوزان بیشترگمگین است تاتحقیر آمیز. غم عظیمی جلوی بیشتری به صورت می‌دهد. آن وقت روز به هیئت منصفه می گوید:

- رفته به یوس مدیر بنگ‌ها را بگیرم. کمیته او را محاکوم به مرگ کرده بود و لوسین مسئول اجرای حکم بود. در آخرین لحظه لوسین به من گفت که بنگ‌ها را نخواهد کشت. خواستم به جای او این کار را انجام بدهم، ولی بالاخره زان این کار را کرد.

فرانسوا می‌برسد:

- چرا لوسین از انجام این کار امتثال کرد؟

- برای پاسخ به این سوال باید ماجرا را از ابتدا تعریف کرد.

فرانسوا می‌گوید:

- من هم همینطور فکر می کنم.

- آن وقت روز به سوزان می گوید:

- تو دیگر حرفی نداری برای ما بزنی؟

سوزان می گوید:

- فعلا نه.
سپس فا اشاره‌دهست هنگام رسیدن به مصاف، تصمیم به هنرمندی گرفتند.

- اما وقتی زان به قدرت رسید، بین‌منشی‌اش بود و سخت معتقد که آن‌ها به‌همدیگر می‌خواهند. این را هم باید همراه‌آوری‌های آن را کرد.

زان برای اولین بار درختان می‌کند. از زمان ورود یک رستاق و

و‌چشم‌های را از آور نگردید. حالا می‌گوید:

- هن دو سال پیش مرا ترک کرد، یعنی همان روزی که لواسین در لیچ بازداشت شد. او منشی‌مان بوده، ولی هرگز رفته‌مان نبود به هیچ وجه مستقل سیاستی نبود، که من را مقرر یک می‌دانید. ژان درباره سرحاشت می‌نشیند. فرانسوا رو به زان و سوزان می‌گوید:

- این را می‌دانیم. هن در لیچ به عنوان شاهد انجام‌است، نه به عنوان متنم. آن وقت رو به هن می‌گوید:

- بگوشنیم.

هن را به هیئت منصفه شروع به صحبت می‌کند:

- همه چیز هنگام اعتضا نفت آغاز شد. در آن زمان من در درمانگاهی کار خانه برستار بودم. تقریباً توجه به سیاست نداشتم، ولی طرفدار سنبدیکا بودم.
شهادت هلوان
(ده سال پیش)
حوزه نفتی

اعتصاب است. هیچکس کار نمی کند. کارگران در خیابان‌های محله‌های کارگری بالا و پایین می‌روند، و با در گروه‌های کوچکی
ابتدایاند. صدای هلن شنیده می‌شود:
- شوی‌های نازلی می‌بردند. از آغاز اعتصاب بزرگی
که در ماه مه هزاران هصدو... یک ماه گذشته بود.

خیابانی خارج از شهر

شب است. لوسین و همسن در کنار یکدیگر راه می‌روند.
دوچرخه سواری از آنها چاپ می‌زنند، چرا که روش نیست.

127
هلن می‌برسد:

- هنوز خیلی راه مانده؟

لوسین می‌گوید:

- پنج دقیقه.

- اصلا آنجا کچگس؟

- معدنی مترول.

هلن با عصبانیت شانه‌پاش را بالا می‌اندازد و می‌گوید:

- چرا ادامه توطئه‌گران را در هی‌آورین؟

- گورش کن، هلن: سندرکا قانونی نبست، رقیق‌های هم می‌دانی که نمی‌توانم یک جلسه رسمی در شهر تشکیل بدهم.

هلن می‌گوید:

- خسته‌ام.

لحظه‌ای می‌ایستد. لوسین می‌گوید:

- همه حالا می‌رسیم. آنوقت از دیدن ام بخشن، شواهد.

- دیدن کی؟

- خوب، زان آگرا.

- بخاطر زان آگرا یک بو به خوید زحمت ندادم، دارم به یک جلسه می‌روم و به چند کسکار. لوسین می‌گوید:

- تو خیلی زود عصبانی می‌شوی! اشکالی از من است. امانتو عقیده‌اتش را توضیح خواهی کرد: او به قدری قوی است، به قدری تیز

128

/ چرخدنده
هوش است! سندبادی ما را از سازمان داده، تمام کارها را هم خودش می‌کند. هلن لبخندی عصبی می‌زند.
لومسن می‌پرستد:
چه‌است شده؟
اینطوری هستی دیگر لوسین! با دختری در خیابانی دور افتداده تنها هستی. آنوقت چه‌کار می‌کنی؟ آز زان آگه‌ای صحبت می‌کنی!
لومسن می‌پیش و با تردید هلن را نگاه می‌کند. درشهای از کنارشان رد می‌شود.
درشه چی امپراها را متوقف می‌کند، با فانوسی به سوی هلن و لوسین خم می‌شود و نور را روی آنها می‌اندازد. زان است که با نشاط می‌گوید:
- تویی لوسین؟ زود سوار شو!
لومسن می‌گوید:
- تویی زان?
به درشه‌ها نزدیک می‌شود و می‌افزاید:
- گما یک نفر دیگر هم هست.
- هر دوتن بیاید بالا!
هلن و لوسین سوار درشه‌های می‌شوند. لوسین بین هلن و زان می‌نشیند، معرفی می‌کند:
- زان آگه‌ای، هلن دارزل
سلام دختر خانم.

هلن سلام خشک و کوتاهی می‌دهد:

- روز بخیر.

زان صمیمانه روی شانه لوسین می‌گوید:

- چطوری، برادر کوچولو؟

لوسین می‌گوید:

- می‌گذرد و با نگاهی کوتاه به هلن می‌افزاید:

- خیلی خوب‌نپو چطوری؟

- بد. هم‌دآیی علت تشکیل جلسه چیست؟

- نه.

- به شورش اجازه داده‌اند که پنجره‌های یک هزار آلسانی بباورد، بننی اعتیاد بگیرد. آنها به جای ماکار خواهند کرد.

- خداوند بزرگ! حالا چی؟

- حالا چی؟ مطلب همین است. باید تصمیم بگیریم که چه

بکنیم.

در حین صحت بتان و لوسین، هلن نشان می‌دهد که از این

به اعتیاد گیج شده، دوربر را نمی‌شود می‌کند و انگاره‌های حرف هایشان

گوس نمی‌دهد. در چشمه‌های مudenی بزرگ و ویرانانی رسد که صدها

تن در چمن دهد.
دان‌نامه

هلن بدون اینکه نگاهی به زان بینگند، صحت می‌کند. اما
زان به این حال دوخته: صندلی اش را به سوی او چرخانده و چشمش
را از دو پررنگ دارد. هلن نگاه او را حسن می‌کند. این را از شوته
لجردانه‌ای که به هیشت منصفه زل زده و صحبت بر دردش می‌توان
حس زد.

می‌گوید: »لوسن عصبانیم می‌کرد. برسای او دیگر فقط زان
وجود داشت. زان هم مر عصبانی می‌کرد: به نظم خیلی انگاه به
نفس راشت. هم خوب، من حمایتی کردم...»
شهادت هلن
(ده سال پیش)
مصدری متروک

نوعی غار است ظریف. چند نافس به دوبار آویخته. عده‌ای کارگر ساخت چنین سکویی ایستاده‌اند، روز آن زان، بنا و چهار کارگر دیگر چای گرفته‌اند.

در رده‌ای اول: هلن و لوسین. زان صحبت می‌کند و لوسین فقط او را می‌بیند. به نظر می‌رسد که این امر باعث آشفتگی هلن می‌شود.

زان می‌گوید:

- پنج هزار آلمانی! آنها دوستی نمی‌کنند و هر چقدر کمک بکنند، بخواهد خواهند مانند. در این بین ممکن است، تعلیم بشویم، رفقا،

133
من همیشه مخالف تاکتیک خرابکاری و اعتصاب بودم. در این لحظه تاکتیک بید است، زیرا قوای ما را تا آخر تحلیل می‌برد. شما نظر مخالف داشتید، طرفدار بیگی بودید و تصمیم به اعتصاب گرفتید. حالا خطری را که به همراه دارد، می‌پنید. نتایج دارم به آغاز دوباره گذار رأی دهمید.

بنگا خشن‌مذاک به زان نگاه می‌کند. حالا صحبت او:

- رفنا، ما پس از یک ماه مبارزه و فنادکاری کوتاه نخواهیم آمد. اجازه نمی‌دهیم ورود بنج هزار خارجی ما را به حراساند ... زان فریاد یومی اورد:

- عالیست! و حالا چه کار می‌خواهیم بکنیم؟ تکرار می‌کنم: اگر آنها یک بار در کار خانه‌های مشغول به کار شوند، دیگر نخواهند رفت. آیا تو برنامه‌ای داری، بنگا؟

- مقامیت!

- چگونه؟

بنگا جوابی نمی‌دهد. مردم ساکت می‌مانند. لوسین به سوی هن لحم می‌شود و می‌برسد:

- از او خوشت آمد؟

- اصلا! قیاس‌شناسی خشن است، اما پیش‌نهادات یک تروسو را ارائه می‌دهد.

زان انگشتش را رو به بنگا بلند کرد، تکرار می‌کنید:
دُمان بل سارتار

۱۳۵۱

چگونه می‌خواهی مقاومت کنی؟
بنگا می‌گوید:

ما به اندازه‌گافی پول در اختیار داریم که بتوانیم یک ماه
مقاومت کنیم.

زان داد می‌زند:

و بعد؟ بعد از یک ماه چه خواهیم کرد؟ می‌شنوید؟ رفصا؟
به شما توصیه اعتصاب می‌کنند، ولی راهی نشان‌تان نمی‌دهند که بتوانید
تاب بیاورد.

سکوی آن‌نف طن با صدای نامطبوعی می‌گوید:

چرا اگر خانه‌ها را اشغال نکنیم?
زان با خوشونت رو به او می‌کند:

چی؟

هلین با صدای محکم می‌گوید:

می‌پرسی چرا اگر خانه‌ها را اشغال نمی‌کنیم.
لوسین سعی می‌کند او را ساکت کنند:

بی‌بین هلن... تو دیوانه‌ای!

زان روی سکو شانه‌اش را بالا می‌اندازد و می‌گوید:

این بیشتهای غیر قابل بحث است. اگر کارخانه‌ها را اشغال
کنیم، ما را به پای‌مال کردن حق مالک متهم خواهند کرد و این اولین
قدم در راه تحملکردن ارتش خواهد بود.
هلن خیالی عصبانی شده، وی با اطمینان کامل صحبت می‌کند:
همیشه عقب نشینی کنیم، همیشه کوته بیابیم! آیا باید همیشه سرمان را پایین بین اندازیم و عقب گرفتگی کنیم؟ در اواخر صبحی به جمعیت رو می‌کند:

آیا این رامی خواهد رفت؟ آیا می‌خواهید از اولین مبارزه مقاومت آمیز شانه خالقی کنید؟

قانون که تا جلوری سکو پیش رفته، به سوی هلن خم می‌شود و می‌گوید:

- ساکت باشید، و دختر کوچولو!

مدخله هن که به هم استقبال نشده به بنگا جرأت می‌دهد و وی دوباره آغاز به سخن می‌کند:

- حق با یوست رفت. اگر سراFK‌نده به سرکارهایمان برگردید، آبرویمان را از دست داده ایم ، دیگر هیچ وقت نمی‌توانیم اعتنیام کنیم. حالا که می‌خواهند ما با آن‌ها اصل به چه کند، ما هم قبول می‌کنیم. جرأت نخواهند کرد ما را با قوانین نظامی بیرون کنند. تمام کشور اقدام ما را تأیید کرد، به کمک‌مان خواهند شتافت. ایا باید مثل بچه‌های مؤمر کتاب بکنیم؟ آیا باید یک زن ما را به مبارزه بکشانید؟

این پیشنهاد را به رأی می‌گذارم:

کی با اشغال کارخانهها موافق است؟

قانون می‌گوید:

- این دیوانگی است! جنایت است!

جمعیت لحظه‌های مرددانست. سپس یکی پس از دیگری دستشان
را بلند می‌کنند. اکثریت چشم گیری است.
بنگا می‌پرستد:
- کی مخالف است؟
تک و تولک دسته‌ای بلند می‌شووند، منجمله دسته‌ای لوسین و
زنان.
بنگا می‌گوید:
- تصمیم گرفته‌ی و انتخاب کرده‌ی. فرد برای کس چه باید را
در کار خانه می‌گیرد. هم اکنون اشغال را سازمان‌زده‌ی می‌گینم.
زنان دستش را با اندوهه تکان می‌دهند. در حالی که جمعیت به
آهستگی بر اکنده می‌شود، از سکو پایین می‌پرستد. به لوسین و هن
نرده‌ی می‌شود. هن با لبخند فتحانه‌ی طرفی نگمه‌هش می‌کند و
می‌گوید:
- خوب؟ برای یک دختر کوچولو خیلی هم بد نمود نه؟
زنان می‌گوید:
- نابخشودنی است!
نگاه تندی به او می‌اندازد و قاطی مردم می‌شود. هن کسان
لوسین به دنبال مردم می‌رود. عصبانی است، وی بدهی نکسان
خورده، می‌گوید:
- معلوم بود که باید مثل آگرا رأی بدهی!
لوسین رنجیده خاطر، وی بر محببت می‌گوید:
۱۳۸

به خاطر زان نبود، بینن، هنر، وقتی که آلمانها بیایند...

آنوقت چی؟

کار به خشونت خواهد کشید. من در گذر اعمال خشونت آمیز شرکت نخواهند کرد.

دانگاه

هلن غمگین و پرگرور می گوید:

- می دانید که بای حرفش ابستاد، در تمام زندگی هسندر در عملی خشونت آمیز شرکت نکردم.

فراسوا می گوید:

- این را می دانم. در تمام زندگی اش نگزاران می کرد: هیچ پروژهای به قیمت زندگی حتی یک انسان نمی ارزد.

هلن می گوید:

- برای همین هم مرد، مرد، چون‌ها آخر نمی خواست وستش را آلوده کند. با وجودان می خواستند اشغال کار خانه شرکت کنند:

چون‌گاه خطرناکی بود و می خواست بیش زان و بیش می باشند، ژان را دوست داشت. هنگام‌یان جمله آخر، که بدون هیچ گونه خشونت، و با محبتی بیپرو به زبان می آورند، برای اولین بار به زان‌نگاهناه
می‌کند. زان شدیداً تکان خورده، اپهایش را گاز می‌گیرد و اشک از چشم‌هایش سرآزار ای شود.

هلن روبره رو به هیئت منصفه می‌گوید:

۱- دو روز اول به خوبی گذشت. اما روز سوم.
شیادت هلن
(دستالیش)
حوزه نفیس
کارخانه اشغال‌شده، دروع‌هابسته‌اند. اعتصابیون با می‌دهند.
دریوش‌گاردیشن، اخلاق‌نظامی طول و یک طرفه:
بخش بهدازی، هلن با لوسمین جلوی در استاده، تحویل
به نظر می‌رسد.
- چقدر عالی است، لوسین، چه نظمی?
- انتظامات را ژان سازماندهی کرده!
- البته، آیا ژان تو هنوز از من دلخور است؟
- چیزی بهم نگفت.
هن کمی عصبانی می‌گوید: آخ.
ناگهان فریادی آنها را متعجب می‌کند.
- سربازها!

۱۴۱
کارگر جوانی روزی بام یکی از ساختمانها نشسته، به طرف در
ورودی کارخانه اشاره می‌کند و فربا به‌رنگ می‌زنند:
- سربازها!
جب و جوش و اغتشاش، مرده‌ای ساختمان بیرون می‌ریزند.
داد می‌زنند:
- چه خبر شده؟
- سربازها!
- ارتش را فرستاده‌اند.
- سربازها!
مرده‌ای به پشت بام‌ها رفت‌هاین، دست‌های‌بان را نگان می‌دهند و
فربا به‌رنگ می‌زنند:
- سربازها از دو طرف نزدیک می‌شوند!
اغتشاش بیشتر می‌شود. زان و بندگا از یکی از ساختمان‌های برون
می‌آیند. فوراً عدایی، که از این جان به طرف تعدادشان بیشتر می‌شود، در شان
جمع می‌شوند.
از وسط گروه صدای زان شنیده می‌شود:
- همه با هم نه! ساکت باشید!
هلان که در بین گروه است، عصبی به بازوی لوسین چسبیده
و می‌گوید:
- من بودم... من... لوسین می‌گوید:
خودت را اکنون کن، هلن!
زمان در سکرتش که حکم‌فرما شده، می‌گوید:
-
ما شانسی نداشتیم. اما هیچگونه را نباید مقصر شناخت‌حلال
بايد خودمان را نجات دهیم. امکان مقاومت نیست. اسلجه‌نادریم،
بنا براین فقط کشتار به‌ورهای خواهد بود. نباید اینجا بمانیم، و گرنه
جلوی ما را می‌گیرند و محاصره مان می‌کنند. به صفت باستیست! زود
باشید!

جمیعت مردد است، بعد به حرکت می‌افتند. مروها دردین

سه نفری صرف می‌بندند.

زمان فریاد می‌زنند:
-
پیرها سر صرف!

اطاعت می‌کنند. بعد می‌گوید:
-
حالا دروازه‌ها را باز کنید!

چند مرد به سوی دروازه می‌رونده و آن راکمالا بازمی‌کنند.
زمان به طرف پیمرد سفید موری به در رده‌فی اول استادوخته

و می‌گوید:

- تو به عنوان یکی از مدرن فرد جلو برو. به آنها بگو اگر بگذارند
آزادانه و بی خطر اینجا با تنکیم، فردام دارد که در خواهم گشت.

سه نفر داوطلب همراه کنند!

سه نفر از صرف خارج می‌شوند و به سوی درواژه می‌روند.
پیمرد را وسط خودشان می‌گیرند. همه‌ها در حباط بزرگ
کارخانه بد صفت ایستاده‌اند. زان به لوسین و هلن نزدیک می‌شود. به
لوسین لبخند می‌زند:
- خوب، لوسین، چطوری؟
- زان، فکر می‌کنی که به افراد تیراندازی کنند؟
زان می‌گوید:
- امکانش یک به دو است. نمی‌دانم.
هلن با نوعی کننده به زان نگاه می‌کند. لبه‌هایش می‌لرزد. با
صدای کریمه‌تیمی گوید:
- شما احساس بیروزی می‌کنید!
زان ساکت و فقط برای یک لحظه نگاه‌هایش می‌کند.
- یه، احساس بیروزی نمی‌کنم.
برای یک لحظه دبیگر بهم دبیگر نگاه می‌کند. مجنوب. هلن
یک قدم به سویش برمی‌زند، ولی بعد با عصبانیت برمی‌گردید و خود
را گرده کنان در آغوش لوسین می‌اندازد:
- تحقیرش می‌کنم! دبیگر نمی‌خواهم او را بیانم.
در این لحظه سروصدای زیادی به گوش می‌رسد:
- آمدند! آمدند!
پیشرو و سه نفر اسکورنش بازمی‌گردند. زان، بنگا لوسین
و هلن به سویشان می‌شتابند.
»قبول می‌کند. آنها فقط دستور دارند آگرا، لوسین درلیچ
و پرستار را بازداشت کند. به این شرط می گذارندما از اینجا برودم.»
زن بل سار تو / 145

غرولند اعتراض جمعیت، دان دستنش را بلند می کند وسکوت.

می طلب.
آنها دستور دارند ما را بازداشت کنند. و لی می توانیم از دستنشان در برویم ؛ از راه لولهای فاضل آب فرار خواهیم کرد. راه بی افتبد ای

صف به حرکت می افتند و از دروازه پیرون می رود. بنگاپیش.

زن، هلن و لوسین رفته. دان چشم به او افتاده و می گوید: 
- منتظر چی هستی؟ حرفی از تو نبود!

بنگا می گوید:
- اگر شماها می مانید، من هم می خواهم بمانم.
- دیوانه شده ای؟ اگر ما دستگیر شویم، رفقا به تو احتیاج دارند.

در حالی که کار گزارها کارخانه اطرک می کنند، زان، هلن ولوسین به دروازه اصلی نزدیک می شوند و به تمامی رزگواران به طرف نیروهای ارتش می بردازند که همه جا دیده می شوند و تفنگ به زمین، آرام ایستاده اند. جهره لوسین دلواپس است. می پرسد:
- فکر می کنی یک دام باشد؟
- نمی دانم. بهتر صورت راه دیگری نداشتم.

هر سه ساکت به صف دراز نگاه می کند که هنوز ادامه دارد.

زن زیر لب می گوید:
- دلم می خواست دو دقیقه پرتره بودم.
صف کارگران از بین دو ردیف سرباز عبور می‌کنند. نیروهای ارتش عکس عملیه نشان نمی‌دهند. کارگران تقریباً از دید خارج شده‌اند. زان بازوی هنن را می‌گیرد و به لوسین اشاره‌ای می‌کند. از شادی دیوانه شده:

- گذاشتن داده! گذاشتن ره شوند!

لوسین به اندازهٔ او خوشحال است. هنن هنوز عصبی است، اما خاطرهٔ آسوده شده. زان می‌گوید:

- پیش به سوی فاضل آب!

هی دود و هنن را با خود می‌کشد. لوسین در کارشان می‌دود.

دادگاه

هالن صحت می‌کند:

- از کاتالبهای فاضل آب فرار کردیم. آنها را نزد سوزان بردم.

یک شب بخش او ماندیم، بعد او مادر را به مزرعهٔ دخویش برد.
شهادت هلسن

(ده حالیت)

جاده‌ای در دهات

لوسین، هلسن و زاندر مزرعه، هلسن بازوهوردورا گرفته مزرعه، سوزان درعقب دیده می‌شود. صدای هلسن را می‌شنویم:

- می‌توانم باهم آشته کرده بودیم، خیلی اوقات من، لوسین و اکثر باهم به گردش می‌رفیم.

هلسن، زان و لوسین از راه باریکی می‌روند که به رودخانه‌ای می‌رسد. از راه باریکتری به آب می‌رسند. لوسین می‌ایستد و می‌گوید:

- اینجا نمی‌شود از آب عبور کرد.

هلسن می‌برسد:

- گود است؟

لوسین می‌گوید:
آب نازانو میرسد. 
ژان امکنی؟ 
چه اشکالی دارد؟ 
ژانو می‌زند، کفش و جورابش را در می‌آورد و شلوارش را 
تازانو بالا می‌زنند. 
هلن می‌گوید: 
- حتماً آبش سرد است. 
لوسین می‌گوید: 
- هنوز برایت زوده! 
لوسین بغلش می‌کند و به‌شواری ازجا بلندش می‌کند. 
دوباره زمینش می‌گذرد و می‌گوید: 
- افر! 
هلن می‌خندد. 
- شایسته بندید. من تنها می‌روم. 
ژان از جابش بلندشده، تقیباً با خشونت به هلن نگاه می‌کند 
و می‌گوید: 
- من شما را می‌برم. 
هلن می‌گوید: 
- شما؟
مبارزه طلبانه به زان نگاه می‌کند. زان دندان قروچه کنن می‌گوید:

- چون فقط یک دست دارم! کافیست! دور گردندم رابجستید!

لوسین به آن طرف رودخانه رسیده. هلن وزان مبارزه جویانه به‌یکدیگر نگاه می‌کند.

لوسین فریاد می‌زند:

- چی شد؟ نمی‌آید؟

هلن می‌گوید:

- همین الان!

بعد روبه و زان می‌گوید:

- منظورچی هستید؟

می‌رود بیش از ودستهاش را دور گردنش حلقه می‌کند. زان دست چپش را زیر زانوی هلن می‌گذردوارا مثل پرکه بلندمی کند. می‌زند به آب. هلن راپیما محکمکت به خود می‌فشارد. هلن مقاومت نمی‌کند و سرش را روی شانه او می‌گذرد. بعد به خود می‌آید و با عصبانیت نگاه‌ش می‌کند. از این که خودش را ول کرده، خجل است. کششی که برای لحظه‌ای نسبت به این مرد خشن وقیو درخود احساس کرده بود، به‌حال تدافعی یک دختر باکرده در مقابل یک مسرد بدل شده است:

- ولم کنید! ولم گنید!

زان برطنز و خشن نگاه‌ش می‌کند:

- شمارا ول کنیم؟ آپ از زانوهایم بالاخره است.
هلان شروع به مشت کوبیدن می‌کند. زان کوتاه نمی‌آید. هلن به‌سینه وی‌مشت می‌کوبد.
- ولکنه! ولکنه!
لوسین که به آن طرف رودخانه رسیده، خندان تماشايشان می‌کند. داد می‌زنده.
- خوب نگه‌دار! محکم بگیرش! آدم!
وارد رودخانه می‌شود، زان بدون اینکه هلن مشتزن را ره‌کند، قدم‌هاش را تند می‌کند و به آن طرف رودخانه می‌رسد. هلن را زمین می‌گناورد.
هلن جنده‌دم دور می‌شود و بالحن خشکی می‌گوید:
- وقتی ازجا بلندم می‌کند، می‌ترسم.
هردو مرد کف‌هاپاشان را می‌پوشند و بعد به گردش‌های باهالن ادامه می‌دهند. به‌واح را بالا می‌روند، بالاکه می‌رسند، می‌نشستند و منظره را تماشا می‌کند. در دور دست دود کش های شهر، کارخانه‌ها ودک‌های جوزه‌ت ناقص را می‌بینند، صداه هلن می‌گوید:
- او قوی‌تر از من بود. مجبور بودم مدام به مبارزه بطلبعم.
هلن بین زان ولوسین نشسته، باید گن خفیفی بزنانگاه می‌کند و باطن می‌گوید:
- بس در مجموع نه فقط شجاع، بلکه قوی هم هستید؟
لوسین می‌گوید:
- به‌اندازه مرد‌های ترک.
هلن با خندن کوتاهی می‌گوید:
بس یک مرد واقعی هستید، مگرنه؟ بس چرا طرفدار سیاست
پایست؟

طرفدار سیاست پاس نیستم.

مخالف اعتیاض هستید.

زبان من گوید:

در این لحظه، بله، و مخالف خرابکاری، دیدگاه کسی به کجا
می‌انجامد. نمی‌شود به شوک و ولیس های دستیارش حمله کرد. آنها
خیلی قوی هستند و دولت هم از طریق پلیس و ارتش پشتیبان آنهاست.
آنها قانون‌ها را از کار خانه‌ها بیرون و لغو ورودمان کنند.

هلن می‌رسد:

بس حالا چپ‌باید؟

زبان بلاقایل به همان جواب نمی‌دهد. روبه لوسین می‌گوید:

بین لوسین، میخواستم در اینباره بانو صحیح کنم.

هلن رنجیده‌خاطر می‌رسد: یکن من زیادی هستم؟

زبان متوسط رنجیده‌گی‌اش نمی‌شود.

نه، همین چا بمانید.

بعد دوباره روبه لوسین می‌گوید:

بین لوسین، نظره تغییر سیاست فارسی بده. مردها و حشتناکند.

دهقانان مجبورند برای ادامه زندگی قرض با لای باورند. وضع تغذیه
شهره خراب است. دویک وضعیت انقلابی به سردی برم. پنح‌السال،
دی سالم دیگر موقع‌شهر بیش خواهند آمد. حالا نباید علیه شولدر،
بله با ابدعا، حکومت خودمان اقدام کنیم.
لوسن می‌پرسد:

فهد؟

پیچیده روزی کفشه می‌زنند. دولاتون و متفکری به‌نظر می‌رسد، انگار بدانند چه درپی است و انگار شکداشته باشد.

یان هنگام صحبتی‌گال می‌کند، همیم فمیرش خوابیده، به

یان چشم دوخته و گوش می‌دهد.

می‌گوید:

BABID یان ناکامی‌گان را عوض کنیم. اعتبارهایی بیشتر. اعتیادات

بیشتر در کار خانه‌ها. ولی باید کمیته مرکزی که حزب انقلابی مخفی

را باشته‌ها پیش‌تر تأمین کار خانه‌ها سازماندهی کند، ما یک مامانی را

آماده می‌کنیم، می‌فهمی که، ماشین ترسناکی را که وقتی زمانش رسیده،

درعین حال که به اعتبار عمومی می‌خواهند، ناقدت اسلبحه هم

انقلاب می‌کند. بنگار تورابس پس فردا برای صحبت به‌ینجامی آن،

دوهمه دیگر می‌توانم به‌‌نشورگر گردد و کارا شروع کنم. موافقی؟

لومسین همینطور شلاق را برای کفشه می‌کوب و جواب نمی‌دهد.

یان تعبیر می‌کند، باز می‌پرسد:

موادی؟

لومسین ساکت می‌ماند.

یان می‌پرسد:

ازچه خوشش نمی‌آید؟

لومسین سرش را پنده می‌کند. نگه‌ی دیوایس دارد، با تردد

می‌گوید:
زان به شهر و کارخانه‌ها از دور پیدا هستند، اشاره می‌کند:

و می‌گوید:

- نگاه کن، لوسرین: در آنجا هزاران کارگر هستند که به بهترین سوق داده شده‌اند. آیا همگی آنها قربانیان زور نیستند؟ و اگر تعلیمه زور مبارزه نکنی، هم‌ساز آن نیستی؟

- می‌خواهم عليه آن مبارزه کنم، اما به شیوه خودم. من مرت عمل نیستم. لویسندرو، می‌خواهم با قلم مبارزه کنم.

زان لبخند تلخی ازروی عصبانیت می‌زند.

- می‌خواهم به‌این خیس شوند، نه؟

لوسین غمگین نگاهش می‌کند و جیزی نمی‌گوید. زان که کاملاً مذهب شده، رومی کند به هلا:

- شما به‌عهده‌گویید! معتقد نیستید که اشتیاق می‌کنید؟

هلا هردویشان را نگاه می‌کند، می‌خواهد چیزی بگوید، ولی
ساکت می‌ماند. نگاهی دیگر به زان می‌اندازد، بعد با تردد رو به لوسرین می‌کند. البته سرش را بند می‌کند و باصدای آهسته، انگار که با خودش حرف بزنند:
- نمی‌دانم.
- زان از جابش می‌برد:
- شماها احمقد!

از آنها دور می‌شود. هنبا محبت بهلوسرین نگاه می‌کند. لوسرین بالحنی که انگار بخواهد زان را قانع کند، می‌گوید:
- درست است، من می‌خواهم باکبانم. نمی‌شود بدون آلوده کردن خود، از آنها دفاع کرد؟

بايد حتماً خون ریخت؟ من می‌خواهم... می‌خواهم هر گاری که درست است، انجام بدهم.

هلن می‌برسد:
- چه جمله‌ای درست است؟ بازویش را دور گردن لوسرین می‌اندازد و می‌گوید:
- تنویلی شکنده هستی.

زان نزدشان باز می‌گردد. خشم فرونشسته، از لبرزند آن آشفته شده. سرجابش می‌نشیند.

لوسرین به او ببخشید. اوهم لبخندش را باسخمی گوید.
- گوش کن. این درست است که من بک شرورشکرم. اما بک بیشمار دارم. در این هیرو ویر بايد حتماً دسته‌ای را آلوده کنیم.

حق با توست. اما مرزی هم وجوددارد. من هم ازورخوشم نمی‌آید.
وقتی که فکر می‌کنم روزی‌های زانو‌دار در خون فرو رفتم...

به لوسین نگاه می‌کنید و ادامه می‌دهد:

همراه ما باید لوسینی، تا آن‌ها خواهند بود و مانند لوسین می‌شود. فقط تو قادر به این کارهستی، جون پاکی.

هلن نگاه‌های طنز آمیزش را بازیافت، وی نگاه کرده، می‌پرسد:

پس وجدان شما خواهند بود؟

اگر نظرتان اینست، بله. قبول می‌کنی؟

لوسین زانا نگاه می‌کند و نفس راحتی می‌کشد:

اپن بچر، لوسین زانوا به سوی لوسین دراز می‌کند:

پس دست بده!

لوسین دست به دست زان می‌دهد.

قبول!

هلن مبهوت در می‌آید است که روزی زانوهایش قرار دارند، دست لوسین سفید، باریک و ظریف است.

دست زان چاق، پراز گرده و تا مچ گیر ازمو است، با انگشتانی

یافر و قوی.

لوسین می‌گوید:
هلم انگار که با خودش صحبت کند:
«من هردویشان را دوست داشتم، اما از زان من ترسیدم: خیلی قوی بود و حضورش من را له می‌کرد. خودش این را حس می‌کرد، خیال می‌کرد با او به‌دست و از آنجا که می‌دانست لوئیس من را دوست دارد، هرگز حرفی نزد لوئیس را با ملاطفت دوست داشتم و موافق بودم که زنی بشوم. شب ازدواج...»
شیادت هلن
(ده سال پیش)
مزرعه سوزان
سوزان، هلن، زان و لوسین جلسوی آنش نشسته‌اند. هم‌ان
صحنهای است که سوزان تعیین کرده، اما اینبار ازدید هم.
زان روزه دسته صندلی ضرب گرفته. هلن از جاباک بلند می‌شود
و با ناراحتی نگاهش می‌کند. دستش را روی شانه او می‌گذارد،
اما دوباره به خود می‌آید، دستش داعقب می‌کشد و تقریباً با ترس
می‌گوید:
شکا حافظ، زان، زان بدون این که سرود را بلند کند، می‌گوید:
شکا حافظ!
لوسین هم نزدیک می‌شود. دستش را روی شانه‌زان می‌گذارد
و می‌گوید:
شکا حافظ!
سوزان با کننگاوه صحنه را دنبال می‌کند، انگار کمین کرده
باشد. لوسین و هلن آماده از اینها بالا می‌روند. در نیمه راه هلن با

قیافهای پر درد توقف می‌کند.

لوسین می‌پرستد:
- چی شده!
- هیچ. بیا!

هلن راهش را ادامه می‌دهد. دنیالان بالا نمی‌آیند هر رامحکم نگه می‌دارد، لبخند می‌زند. اما در عمق جشن‌های شیلی و اضطراب نشته.

- هلن، فوراً بگو چرا دوستم داری؟
- هلن خجالت زده‌می‌خندند و می‌گوید:
- نه، لوسین، اینجا روزی پله‌ها که نمی‌شود.
- فوراً بگو!

هلن می‌خندند، جانه اورا با دستش نگه می‌دارد و انگار با...

خورش صبحت کند، می‌گوید:
- چون تو فرشتهای.

لوسین می‌گوید:
- فکرم نمی‌کنم هر گز بتوانم فرشته‌ها را دوست بدایم.

هردو وارد اتانشان می‌شوند.

صبح روز بعد

اتاق هلن ولوسین

هلن دروا باز می‌کند که بیرون برود. شاد و جسور بنظری می‌رسد.

روبه لوسین می‌گوید:
۱۵۹/زنان بل سارتر

- بلندشو برویم پایین.

لوسین به طرفش می‌رود و با خجالت می‌گوید:

- می‌دانی که من ازبایین رفت و دیدن آنها خجالت می‌کشم:

آدم خیلی مضحك به نظر می‌رسد.

- در تمام ازدواجها اینطور است.

هلن دست لوسین رامی گیرد و با خود می‌کند. از پله‌های این می‌رونده. در سالن سپایین زان و سوزان لبخند برلب منظره‌ند. هنن تقریباً تحریک آمیز جلوی لوسین راه می‌رود که ناشی‌انه به اطراف

می‌گردد. سوزان لبخند فانحانه‌ای می‌زنند و می‌پرده:

- خوب خواب‌بیدید؟

- بله توج‌طور؟

- زان می‌گوید:

- باهم خواب‌بیدینم.

اوهم لبخند می‌زنند، ولی تحریک آمیز وعبوس به نظرم می‌رسد.

اين خبر جديد لوسین را به شعف آوده، خندان به سوی را انگیزه‌ند.

- جدی؟ شما... شماهم اینطوری آدم کمتر احساس حمات

می‌کنند.

زان نگاهش رايز هن بر نداشت.

- شماها مارا به اين فكر اندانخيد.

هلن ديگر لبخند نمي‌زنند. با نوعي هراس فلخ کنده به زان

می‌گردد.
دادرس:

علی با هم‌انگیزه وحشت زده که درخانه دهقانی به زان افکنده بود، زان را می‌نگرد. زان سرسرا با فلک پاسخ داده و به کشش داده. ضرده. صور رو به هیئت منصفه می‌کند و به حرفش ادامه می‌دهد:

- زندگی ادامه داشت. به‌شهر بر گشتن. زان سازمانده جنگی

زیرزمینی را آغاز کرد. کمیته‌ای به وجود آمد. هم‌هناکا آن را می‌شنواختند، ولی اعضایش را نمی‌شنواختند. همه دستور داشت. از این کمیته می‌آمدند وابن کمیته بود که انقلاب راند. زان و لوئیس عضو این کمیته بودند، همانطور نگاها، همانطور مسن. سه رفیق دیگر هم عضو بودند، به‌حالا مردان: بارت، لیتون و لانگز. جلسات و مرحلات

سوزان و زان تکمیل می‌شاندند. بگ روز که با لوئیس به آنجا رفتم...
شهادت هلم

( هشت سال پوریش )

در خیابان

لوسین و هلم دست درست یکدیگر. لوسین می‌خواهد به یک خیابان بپیچد. هلم با تعجب می‌پرستد:

- کجا می‌روی؟
- باکاریه قرار دارم. قرار است گزارش لوییک را درباره گروه های جنوب به من بدهد.

- کجا منظورت است؟
- جلوی کفش فروشی خیابان فردریاند.
- هلم می‌گوید:
- این احتمال است. آنجانشان شدمت است.
- لوسین می‌گوید:
- میدانم. بنگا قرار گذاشته.

لوسین و هلم به راهشان ادامه می‌دهند. جلوی آن‌ها در جوانی با به‌س尌ای درست جلوی کفش فروشی استاده و به ویژه‌نگاه
می کند. آن طرف خیابان دو مرد ایستاده‌اند که مخفیانه مراقب او هستند.

لوسین دومرد را نشان می‌دهد و هلن را وادار می‌کند جلوی ویرنهای جواهر فروشی بایستد.

دوم‌آمدور.

مطمئن؟

لوسین می‌گوید:

مطمئن. باید بسرک را خبر کنیم.

در این لحظه دوبالس از خیابان عبور می‌کندوی بسرک‌زدیک می‌شوند. جوان نزدیک شدن آنها را در آینه ویترین می‌بینند در همان لحظه شروع به دویدن می‌کند. یکی از پلیس‌ها تیراندازی می‌کند. مرد جوان به زمین می‌افتد و بسته را رها می‌کند. بسته باز می‌شود و کاغذ‌هایش بخش می‌شوند.

لوسین و هلن از جایشان تکان نخورند. سرشن را باید سوی مرد جوانی که نشان زمین شده بر می‌گردانند. هلن حرج‌کنی می‌کند، انتگار می‌خواهد به‌سوی او بروید. لوسین مانع شدن می‌شود.

- تکان نخور! باید کمیته را خبر کنیم.

منزل سوزان

زان، بارر، دلیش ولانگر ایستاده‌اند و باهم صحبت می‌کنند.

قیافه‌هاشان خشن و متقبض است. درمی‌زنند.

زان می‌پرسد:
زانیل سارتر ۱۹۷۱

کیست؟

لوسین می‌گوید:

ما هستیم.

زان دورا باز می‌کنند. لوسین و هلن نفس زنان و آشفته وارد می‌شوند.

لوسین می‌گوید:

فرار لورفته بود.

لعت!

هلن می‌گوید:

همینکه منوجه پلیس‌ها شد کوشش کرد فرار کند. اما با تیر زدنیش. درست وقتی بود که مارسیدیم.

دگر بابت آن‌که به‌شما هشدار نداده بودند؟

لوسین می‌گوید:

به موقعیت منوجه شدم. ده‌نیه دبرنر، و ما هم از بین رفت‌های بودیم.

دبیش با قیافه‌ای عبود می‌نشیند و می‌گوید:

این همه ناشی‌گری درعرض دواما زیاد است، باید راه حلال بپیدا کنیم.

زانیل برسد:

آیا بنگا نبود که محل قرار را تعیین کرد؟

لوسین می‌گوید:

چرا خودش بود.
زبان حركت خشونت آمیزی می‌کند:
- این دفعه همه جیب یارای روشن است. گوش کندید: دو سال
بشکه اروش کارخانه‌ها را اشغال کرد، بنگا را دستگیر نکردند. وقتی
که بش کش مخزون شده بود، فقط بنگا برای ویدمان آمد. و
همه بعد دریس برای تفنیش خانه آمد. صبح‌ماه مارفته بودیم. از
دوام‌یابی به‌سن یا نفری است که در محلی که بنگا تعیین کرد،
گیهر می‌افتد. یک مطلب دیگر: چند وقت به بار روز پی‌زدنگ‌ایادشی
az شخصی به اسم لحوم پیدا کرد، که قبط آن بابت کمک‌های بازرگان
بناگا تشکر می‌کرد. نتیجه؟ آیا مقطع است?
ژان براسگره‌انه به رفقاءش نگاه می‌کند. لانگز و بار با سر
تأیید می‌کند «بله».
دلیش بشکه را روشن می‌کند و به آرامی می‌گوید:
- شک دارد که مقطع باشد.
ژان رویه هلن می‌کند و می‌پرسد:
- توچی، هلن؟
- نمی‌دانم. فکر می‌کنم مقطع باشد. لواسین ناگهان به جنب وجوش می‌افتد و می‌پر وسط: «نمی-
توانید این گارا بکنید!... نمی‌توانید کسی را در عیاشو محروم کنید. به‌هش امکان بدهید که از خودش دفاع کند.»
ژان می‌گوید:
- امکان ندارد! اگر اینجا ازش سوال کنیم و گناه‌نش نت
شود، سنگر نمی‌توانید بگذارید از اینجا خارج شود. و گرنه یک‌راست
دان بل سانتر

می رود پیش بلبس، و کشتنش در اینجا هم زیادی خطرناک است.

لوسین تقریباً ملیم‌مانه می‌گوید:

کمی دیگر صبرداشت باشید! و ادارش کنیم دستش را رو کنید;

تا هر اشتباههٔ غیر ممکن باشد.

زنان باصدای برندوای می‌گوید:

فکر می‌کنیم دستمان بسته باشد. سرنوشت تمام حزب مطرح است. کی با اعدام فوری او موافق است؟

لانگز، نادر، دلیش و زان دستشان را بلند می‌کند. هن ولوسین

نکان نمی‌خورند.

زنان می‌گوید:

چهار ری را در مقاله دو رأی.

لوسین می‌برسد:

آگر چند گناه باشد، چی؟

زان شاهنشاه را بالایی اندازد. لحظه‌ای سکوت. بعد می‌گوید:

خیلی متأسفم، و لی‌یکی ازما باید ایباد ایباد کنیم که فرا انجام

دهد. کی؟

سکوت.

زنان می‌گوید:

قرعه به کشیم، ابنته به غیر از هن. و اما درمورد لوسین....

هلن مضطرانه حریرش را قطع می‌کند:

اوهم باید در قرعه کشی شرکت کند. اگر شما به ماجرا ران

کامل نداشتها باشید، دیگر تمی توانم باشما کاربکنیم.

زنان می‌گوید:
اما از مخالف اعدام است.
کمته ابتغیر تصمیم گرفته، یا بد بیدرند.
بیمار خواب.
زمان قطعهای کافی را پنج قسمت می‌کنند. روز یکی از آنها
بامداد علامت ضریب‌دار می‌گذارد. فرخه‌ها را نامی کند و تؤی فنجالی
می‌رود.
چهار فرخه سفیدند، پنجی یک ضریبدار دارد، هر که آن را
کشید، یا بد این کارا بکند.
زمان فنجال راروی میز می‌گذارد. دلیش دستش رادرازی می‌کند،
دست می‌کند و فرخه‌ای برمی‌دارد. غصه کافی را باز می‌کند و آنرا
روی میز می‌گذارد.
سفید!
زمان ولوسین بهای می‌کشند. ولوسین فرعهاش را زودتر از زمان
باز می‌کند و باصدا یی زمیب می‌گوید:
دیگر لازم نیست بکشیم.
فرعهاش را رث می‌آفتند. هن آن رابرمی دارد. نیستگران
نشان می‌دهد: همان کافی ضریب خورده است. وستهای هن می‌لزن.
صورت ولوسین چدی شده، می‌گوید:
به‌هوا نازه احتیاج دارم.
لوسین به‌طرف درم‌روند. زمان دستش رادرازی می‌کند و بدوی
به‌ده. ولوسین دست او را نمی‌بیند و یا نمی‌خواهد ببیند. در را باز
می‌کند. درهمین لحظه سوزان دردیگر را باز می‌کند، که به‌نهایت
باز می‌شود...
ژان رو می‌کنندیا و فقط می‌گوید:
- آبجو نمی‌خواهم.

منزل هلن ولوسین

اتاقی است محقر، اما راحت‌تر از منزل سوزان و ژان. شب
است. لوسین روز می‌خور. سه‌و‌سیزده روزه روز سلوک را گذاشته. صورتش
چیزی بروز نمی‌دهد. پشت سر او هلن که نگاهش پسیار‌برده، رولوری
راکه لای ابسته پنج‌چه، از چشودرمی آورده. برمی‌گرددیش لوسین
که اورا باصورتی منجمد نگاه می‌کند.

لوسین می‌گوید:
- لازم نیست.

هلن در نزدیکی اش متوقف می‌شود، انگار منظورش رانی‌های‌یکه.
لوسین تکرار می‌کند:
- لازم نیست. من این کارا نخواهم کرد.

از جایش بلند می‌شود، رولوری از هلن می‌گیردوان رادوبره
در کشورگاهی گذارد. بعد دوبه‌سیزه هلن می‌رود و شانه‌هایش را
می‌گیرد. چهره‌اش برازیده و رنج است.

- من ترسو نیستم، هلن. نمی‌خواهم فکر کنم از ترسو هستم.

هلن با مجبت می‌گوید:
- میدانم ترسو نیستی.
دیدانی که چقدر برایم دشوار است... فردی درخواست استعفا خواهند کرد.

هلن و هشت‌زده می‌گوید:

اما قبل کرده بودی!

به اندازه کافی فکر نکرده بودم. نمی‌خواهم... نمی‌توانم به

بهانسی نیا نیازی کنم که شاید یک گلاب باشد.

ترجیح می‌دهی که تمام سازمان‌ها ببرد؟

لوسین چند قدم برمی‌دارد و خودپرداز را روی میله می‌اندازد.

نمی‌دانم... فقط می‌دانم که ببینگاها نخواهم کشت.

هلن می‌خواهد اعتراض کند. لوسمین جلوی حرفش را می‌گیرد.

اگر من این انسان را بکشتم و اوی گناب باشد چگونه به من

نگاه خواهی کرد، هن؟

هلن تقریباً با غیبست نگاهش می‌کند.

اگر گزارند فردی دستگیر شود تا خودت را با چه جشتنی نگاه

می‌کند؟ لوسمین از چاپش بلند می‌شوود و بدون جواب از خانه خارج

می‌شود.

وقتی که هلن نهایی شود، سر کشیده و رودورا لوورا برمی‌دارد.

دادگاه

هلن روابه دیش منصفه می‌گوید:

اين روزي بود که من پيش ژان بودم، خودتی خواستم نگنگارا
زان پیام‌نامه‌ی ۱۶۹/۱

بکشم، زان نگذاشت. خودش به جای لوسین بنگارا کشت.
سوزان از خوناب ای، وسط حرف ای، وی دود.
به خاطر خودش بود. اگر لوسین استعفا می‌داد، تودنیش.
می‌رفت. زان می‌خواست تورا بخش خودش نگه دارد.
هلن که سخت نکن خورد. با تحقیر به سوزان نگاه می‌کند.

می‌خواهد باشگ دهد، اما زان مانعش می‌شود.
هلن! حتی نباید جوابش را داد!
سکوت. فرانسوا به هلن علامت می‌دهد.
آرامه به‌هاید?
هلن می‌گوید:

روز بعد جسد بنگارا در خیابان پیدا شدند. و تقریباً دو هفته
بعد ...
شهادت همیان

(همت سال بیش)

نژد سوزان

اعضاء کمیته جمع‌اند، با قیافه‌های گرفته بمسخران دلبش گوش

می‌کنند، که حرف‌هاش را خانمه می‌دهد:

۲۰۱۲ و آنچه به این لونی مربوط می‌شود، او بی‌ک اقتصاد دان

بلوکی است، بی‌گنا اطلاعاتی دارد. مرزه‌های کارگران نفت، برایش

فرستاده بود.

لاغرگی می‌گوید:

– پس اوبی گماه بود؟

دلبیش سرب را به عوامل تأیید ثان می‌دهد، چند احتمال به

ساکت‌اند. لوسانبا اکراها وریز، بزرگان نگاه می‌کنند، که بی اعتنی سر

جایش نشته و با وسیع‌السامل‌ش سیگار می‌بچد.

لوسین تنه‌بکان می‌گوید:

– پس ما... ما...

زن نگاه می‌اندی به لوسمین می‌اندازد و می‌گوید:
باست کاری که گردهم، نبايد پشیمان باشیم...
بعد رو می کند به بقیه و می گوید:
- گر از آنچه در آن زمان می دانستیم و خطری که مواجهه بودیم. حرف گشت کنیم، نمی توانستیم جور دیگری عمل کنیم، و گرنه مقصر می بودیم. بنگا در مبارزه کشته شد. آیا با این فرمول موافق هستید؟
- بادر می گوید:
  - موافق!
- دلبش می گوید:
  - موافق!
- لانگر موافق است. زان می پرستد:
  - هن؟
هلن چشم در جسم زان رو خته، لحظه ای مرفروست. می خواهد چیزی بگوید، ولی نمی گوید.
- بالاخره می گوید:
  - موافق! زان می گوید:
- سپار خوب. حالا و چه دیگر قضیه مانده: چه کسی رابط ما رالو داده بود؟
در کنونی که صحبت می کند، لوسین که ناگهان پیروخشش شده، نیمی متاثر و نیمی وحشت زده زان را نگاه می کند، انگار که فکر می کند:
- یس بالاخره کارش به انجاکشدا!
دانگاه

هلن شهادتش را ادامه می‌دهد:

- از آن‌رو بعد انگارچیزی بین‌شان شکسته بود. هم‌دیگر را
  می‌دیدند، وی لی برداشت من این بود که از هم‌دیگر دلخوهرستند.
در هنگام صحت‌پذیری، از بیرون سروصدایی می‌آید که لحظه
به لحظه بیشتر می‌شود. آن‌وقت فرابودن‌شدهای هلن را یک‌تغییر
قرار می‌دهد، «دارش بزنده! مرگ بر او!» تمام سالن به طرف درعیبی
بر می‌گردید که گاهان باشند... صدتن شورشی‌گر مسلح‌وارد می‌شود
وی به سوی زان نعره‌های زند:

- دارش بزنده مرگ براوا!
فرانسووا کوشش می‌کند خودش را به‌آن‌ها برساند.
اما جمعیت راه را بند آورد.
فرانسووا فرباد می‌زنند:

- چه می‌خواهید؟ سالن را خالی کنید!
جوان غول بی‌پکری که کلاه زنانه‌داردی به سر دارد، به‌امام
قوا فرباد می‌زنند.

- سرجابر را می‌خواهیم.
- ما برایش دادگاه تشکیل دادهایم. این‌پیک دادگاه است. از
شماها می‌خواهیم که یا ساکت باشید یا سالن را ترک کنید!
فرانسووا آن‌وقت رومی کنده به داریو:

- برکمکبیاور، و گرنه‌بان شومی بیدا می‌کنی.
داریو سرخ را به علامت تأیید تکان می‌دهد و از میان جمعیت
فربازان دور می‌شود. شورشگری فرباد می‌زند:
– دادگاه لازم نیست! مستحق شیست! همینجا بکشید!
فرانسوا فرباد می‌زند:
– قبل از اینکه اورا بکشید بايد ازروه جسد من بگذريد.
یکباردیگر بهشما دستور مي‌دهم سالن را ترک كنيد!
فرایند کنند گان دوباره شروع می کنند و سروصدای شدیدی راه می‌اندازند. حتی حضارهم مجدوب جنون تازهواردين شده‌اند. ازهمه
طرف صدا بر می‌خبرد:
– حق با آنهاست!
– دارشي بزنيد!
– دادگاه احکام‌هان است!
شورشگر کلاه زنانه به سر روبه فرانسوا می‌براند:
– کسی از تو دستور نمی‌پذیرد. جابرا تحولیل مان بدید!
حرفت عظیمی می‌کند و تنفکش را می‌چرخاند:
– رفقای ببیش! می‌رویم و مباریم.
جمعیت تفکیم می‌شویدن راه را برای شورشگران که باوشواری
به سوی صحنه پیش می‌رونند بازکند. چند عضو هیئت منصبه از
جاگه شان بلند شده‌اند. سوزان به هن لکه گیچ و مبهوت آنجایان‌ستاده،
فاتحانه لبخند می‌زند. در این لحظه که نوعی سکوت برقراردیده، زان
از جاگه بلند می‌شود رو به شورشگران می‌گوید:
– می‌خواهید ازمن یک شهید بسازید؟
سرش داد می‌زند:
خواشت نیستم! همسر من با سید! خواهش کنید!
زن بلند شده. به طرف مکانی که برای شهود در نظر گرفته شده
می رود و روبه شورشگران و حاضر می گوید:
فکر می کنید من از مردن می ترم؟ از اینها برسید که آیا
من از خودم دفاع می کنم؟
شورشگران که کلاه زنانه به سر داردند چند مر از زنان فاش دادارد.
با تفنگش بر صورت زانی می کوید. جمعبیت به جلو هجوم می آورند.
زن از جایی تکان نمی خورد.
می گوید:
تیراندازی کن! در کشم تمام جهان قابل من خواهد بود و
من به آسودگی خواهند مرد.
شورشگر مردد است. فرانسوی از این موقعیت استفاده می کند
و تفنگش را از دست می گیرد. بعد می گوید:
حق با اووست. تو نمی دانی چه مشکلاتی برای ما بوجود
می آوری. ما نمی خواهیم نجاتش بدهیم، می خواهیم تمیز محکومش
کنیم.
لحظهای در جمعبیت جنب وجوش به وجود می آید. از هر در
طرف سالن پاسداران تحت هدایت داریو وارد می شوند. بین زنان و
شورشگران قراری گیرند. شورشگران متوجه می شوند که پیزد را
باجاناند و شروع به عقاب نشیمنی می کنند.
شورشگری که کلاه زنانه به سر دارد، با دلخوری به فرانسوا
می گوید:
زن بی‌سوار/۱۷۵

- تفنگ‌را بده!
فرانسوا تفنگ‌را به‌شما دهد. شورشگر روی تفنگ‌شما کوبید و تهدید کننده می‌گوید:

- کوشش نکنید تبرئه‌اش کنید! ماهنوز مسلمین. همراه بقیه شورشگران سالن را ترک می‌کند. باسدارانی که داریو رهبری می‌کند در وسط صحنچای می‌گردد.

فرانسوا می‌گوید:

- مشکرم! پس از لحظه‌ای سکوت می‌افزاید:
- فکر می‌کنم می‌خواستی بکشندند، نه؟
- عقیده‌ام را تغییر دادم.

زن به سوی صحن، بالز می‌گردد و در جایگاه شهود فرار می‌گردد. بعد به طرف و کیف مدافع‌ش که هراسناک نگاهش می‌کند، می‌رود و با صدای بلند می‌گوید:

- از شر این کافتش خلاصم کنید. شخصاً از خودم دفاع خواهم کرد.

فرانسوا و داریو به هم چشمه می‌زنند و نفس راحتی می‌کشند.

فرانسوا می‌گوید:

- بسیار خوب.
- آن وقت به‌هتلی اشاره می‌کند:
- ادامه به‌هدیه!

هلن دوباره رو به همیشه متصنف قرار می‌گیرد. متأثر و خسته است.

با صدا ضعیف می‌گوید:
پس از انقلاب زان من رامشی خود کرد. سردبیری روزنامه چراگ را به لوسین واگذار کرده بود. اوائل همه چیز به خوبی بیش می‌رفت، اما بس از‌چندماه ...
(شش سال پیش)

اثاث، کار به دو کاخ

کنار میر تحریر عظیمی میز کوچکتری قرار دارد و هلن پشت آن نشته. لوسین جلوی میر تحریر استاده، زان با دستهای روتنامه در دست بالا پایین می رود. کوسه دارد به صداپیش نگنگ صحبت بدهد، اما هیچ وسیله‌ای به ناراضی است.

۱۰، دیگر نمی شود این طور ادامه داد، کوچولویی من مسن را دیوانمی کنی. صدار به ازت عواهش کردم که در این بار صحبت نکنی.

چرا این مقالات را می نویسی؟

۱۰، زیرا معتقدم صحیح اند.

۱۰، هنوز زود است! خیلی زود است!

۱۰، هر گز برای گفتن حقیقت زود نیست.

ژان شانه‌هاش را بالارد و لوسین بحرخاش ادامه می دهد:

۱۰، به تو اعتماد داشتنم، زان. همه به تو اعتماد داشتنم. اما حالا دیگر نمی توانیم تورا درک کنیم. حوزه‌های فقیری را ملی نکنرید.
نگذاشتی مجلس موسسان انتخاب شدند. مطبوعات آزاد است. وما به خاطر این‌ها انتلاق کرده‌بودیم.

زن می‌گوید:
۱- اگر مجلس موسسان انتخاب شود، اولین فانوی که تصویب برسد، درباره‌ملی گردن حوزه‌های نفتی خواهد بود.

لوسین می‌گوید:
۱- تمام کشورداران آرژانتین، چرا این کار را نمی‌کنی؟
۲- در آن‌صورت باید حکم‌گذارندکه برای همه‌ها باید عدالت برای تمام کشورداران است.

لوسین حکم‌گذار صورت‌بندی صبری کرده، می‌گوید:
۱- برای مجلس موسسان زوداست! برای نفت زود است! ابرای مطبوعات آزاد است! پس چه‌زمینه‌ای که همه کشور حكومت کنی؟

زن دلخور می‌گوید:
۱- چرا اگه نه؟
۲- تحت این شرایط دیگر روی من حساب نکن.

لوسین به سرعت اتاق‌کارها ترک می‌کند. زان دور شدن اورا می‌بیند، شانه‌اش را بالا می‌اندازد و گرفتار روزمانی را می‌بلی و لو می‌شود.
۱- مگر نمی‌تواند به من کمک کند؟ آیا باید هم کارا به نهایی انجام دهد؟ هنک، می‌خواستم برایشان توضیح بدید که...
۲- چه‌چیزی را؟
۳- این‌ها هنوز زود است!

هلن می‌گوید:
در حقیقت، می‌دانی که این کارها نخواهد کرد.
بله، می‌دانم. ولی لرنت بریشی‌تان، بالاخره رئیس منم بانه؟

ماشین چپی روزنامه‌هارا بیرون می‌دهد.

تیترهای درشت:
- مطالعه نفت.
- انتخابات کی انجام می‌شوند؟
- هنوز درست بیگانه.
- نفت و دمو کراسی.
در جنیه که روزنامه‌ها روى هم می‌انتد، صدای هلن شنیده می‌شود:
- لوسن کوتاه هیامد. زان خبلی از دستش عصبانی بود، ولی
جرأت نمی‌کرد علیه‌اش اقدام کند.
آنوقت بود که مشروب خواری را ضرور کرد.

اتاق کارزان در کاخ
زان پشت میز تحریرش نشسته، مشغول خواندن روزنامه‌چراغ است. نگاهش عباس و عصبانی است. به‌بیشکدمن علامت می‌دهد:
- یکسکی?
پیشکدمن سرو می‌کند و زان می‌نوشد.
زان اونیفم برتین استاده:
- ویسکی!

به شکم‌دادت سرویسی کند وزان می‌نوشد.

وزان در همان اتاق در حالات متغییر و احتمالی متغیر. دستور می‌دهد: "ویسکی! ویسکی!" و می‌نوشد. زان ملبس به اونیفروم بر جلاش لیوان به دست ازیست می‌باید می‌شود. راست راه می‌رود، اما پیداست که در حال عادی نیست. به سوی هن می‌رود، جلوی میز او می‌ایستد و لیوانش را با سروصدا روی میز می‌گوید. عمیقاً به هالن نگاه می‌کند. به‌نظر می‌رسد که می‌خواهد ازاوه کمک بطلبد، اما چیزی نمی‌گوید. هالن نگاهش را شرم‌زده پایین می‌اندازد، بالا‌تره.

- زان می‌برسد:

- ویسکی میل داری؟

- نه.

- چرا مشروب نمی‌خوری؟

هلن غم‌گری، پرمحبت، امام‌ضرب می‌برسد:

- توجه؟ زان؟ توجه! می‌خوری؟

ژان جواب نمی‌دهد، فقط قفسه‌ای تلخ و شیطانی سر می‌دهد. بعد نماگهان دوباره جدی می‌شود و بالحین تقابا همره بابد جنسی می‌گوید:

- اگر شوره‌تر این جور ادامه بدهد، دستور می‌دهم زنجیرش کنند، می‌فهمی؟
دانلود

هلن روبه هبش منصفه می‌گوید:
- لوسین ادامهداد، هنگامی که زاندانیون نصعتی شدن کشاورزی را منشور کرد، لوسین نازه از سفیری تحقیقی به دهات بارگشت بهزاد. در آنها مقاومت شدیدی مشاهده کرد و بود...
شیادت هلن

(سه سال پیش)

منزل هلن و لوسین

لوسین پشت چسب تحریک شده و می‌نوسید. هلن نزدش می‌رود و از او شریست و خواند. و حرکت تنگی می‌کند و می‌گوید:

- لوسین! نمی‌توانی این کار را بکنی!
- چرا نمی‌توانی قانونی است‌هار عادلانه و مستبدانه باشد.
- این رابهش گفته.

- می‌خواهی این مقاله راجع کنی؟
- فرد.

- این مقاله باعث شورش خواهد شد.

لوسین می‌گوید:

- بستگی به‌زان دارد.

هلن از میز تحریر لوسین دور می‌شود و همین‌طور بالا‌پای‌ها رود.

لوسین پر از محبیت و غمگین نگه‌داشته می‌کند، بعد‌دیواره مشغول نوشتن می‌شود.
یک ده
دو ساختمان آتش گرفته‌اند، سرباز‌ها صاف طولی از دهفان
بازداشت شده رابه‌پیش می‌راند.
درهمین حین صداهای هلن به گوش می‌رسد:
کار به چهارهای خیلی خیلی بید کشید، خیلی خیلی بید.
اثاثی کار زان در کاخ

هلن و زان هریک پشت میز خود مشغول کاراند. در بانی لوشن را به اثاثی می آورد. هن مایوسه نگاهی می کند. لوشن با قدمهای آهسته در اثاثی حرکت می کند و جلوی زان که بالاخره لطف می کند سرش را بلند کند، می یابد.

- می دانی چرا باهنجا خواستمت؟
- بله.

زان می گوید:

- این مقاله را چاپ نخواهی کرد، اقدامات انطباعی را که مجبر به انجامشان شد. ملاشتن علیه نخواهی کرد. روزنامه توئیتر روزنامه‌ای است که سانسور نمای شد. این گواه اعتماد من به است.

نمی‌توان در چنین لحظه نمی‌تواند چنین مقاله‌ای بنویسی. ممکن است در این بیروز شوم، شاید هم مغلوب، نمیدانم اما میدانم اگر تو این مقاله را چاپ کنی، مغلوب خواهم شد.

لوسین جواب نمی دهد، زان بازهم بالحان تند می‌پرستد:

- مگر دیگر دوست من نیستی؟
- همیشه دوست هستم، به خاطر نمی آوری که چرا عضو کمیته نشتم؟ برای اینکه هر وقت بی جهت متوسل به زورشده‌بانو ارتدان شوم!

- بسیار خوب، هنگامی که تنها هستیم، بگو! کوشش کن مانعم شوی، اما این رانویس!

- آخ زان! بعنوان گفته بودم، نمی‌خواستی بهمن گوش بدهی.
ژان نزدیک به که دستش را کنار دست لوسین راندازد و هم گوید:
- بسیار خوب، میتوانی بروی منزل، لوسین، روزنامه‌تان

فردا منتشر نخواهدشد.
- خواهی بکن، اما مقاله با این وجود منتشر خواهد شد. در کار مخفی تمرين دارم.
- لوسین، اگر این کار را بکنی...
- این مقاله فردا منتشر می‌شود.
هن چه چی بین؟
- لوسین! ژان! دو آن شهابا!

به بانو مورد قرار می‌گیرد. دوستت روی تشریح را می‌گوید.
می کند و ناگهان دوباره صحن‌های را می‌بیند که درست‌سای آن دوم‌رد روز زانویی قرار گرفته‌بودند، همان روزی که لوسین روزی ته به ته عضویت در کمیته رضایت داده بود. تصویر محو می‌شود. هنگامی بینند که آن دو دست هنوز هم در ازهم روزی می‌زیت تحریز قرار گرفته‌اند.

می‌گوید:
- "نیمی توانید... نمی‌توانید..." هردو دست را بلند کردند,
کوشش دارد آن‌ها رابه‌هم برسانند.

زمان می‌پرسد:
- مقاله‌اش را منتشر می‌کنند؟
لوسین سکوت می‌کند. زمان دستش را به شدت خلاص می‌کند.
- بس می‌داند چه‌چیزی در انطوارش است.
لوسین بدون هیچ حرکت بر می‌گردد و به سرعت از اتاق خارج می‌شود.

هلن حرکت می‌کند، انگار می‌خواهد به تنبالش بروم.
زمان با خشونت تمام می‌گوید:
- سراجیت بماند! فکر می‌کنم هنوز منشی‌من هستی.
هلن سراجیش بذات می‌گردد و خروش را روی صندلی رها می‌کند. زمان به آهستگی روی صندلی‌اش می‌نشیند و می‌گوید:
- ریسکی!
و بی‌شکلشند لیوان را به‌سوش می‌دهد.
درون یک گار
لوسین و چهار مرد دیگر مشغول چاب روزنامه‌ای با ماشین
چاب دستی هستند. تیترهای روزنامه: جراح، زیرش: جابر. ده تاز
دهات نابود شدند.

خیابانی جلوی منزل هن
ده نسخه روزنامه جراح با چاب مخفی روی یاده روبخش شده.
دوبیس مردی را که روزنامه‌ها را توزیع می‌کرد، با خود می‌برند و
با بانو باشکنی کننده می‌زنند. هنین که از خانه‌اش بیرون آمده،
صحنه را از دور دنبال می‌کند. به‌سوی کاخ می‌شتابد. در گوشه خیابان
دیگری مردی را می‌بیند که روزنامه جراح را به خش می‌کند. بلیس
دخالت می‌کند. مردی با فرار می‌گذارد و تا می‌تواند به سرعت دور
می‌شود.

اطلاق انتظار در کاخ
هلن به سرعت ازاین اتاق عبور می‌کند و وارد اتاق کار زان
می‌شود، در حین عبور او، دربان‌ها که مشغول خواندن جراح هستند،
روزنامه را پایه‌رنه می‌کند.

اطلاق کار زان
هلن پشت میز تحریرش نشته، هلن وارد می‌شود و سرچشین
می‌روید.
1888/چرخنده

- سلام، زان.
- سلام، هلن.

زان با چهره‌ای درهم نشسته است و چیزی نویسد. هلن به دستهای کاغذ های تابب شده روح می‌پرید و کوشش می‌کند که آنها را بخواند، اما چشم‌های همراه با اضطراب نب‌آلودی به سوی زان باز می‌گردد. زان بدون اینکه سر شری را بلند کند، به نوشتن ادامه می‌دهد. هلن بازهم کوشش می‌کند مطلب را مطالعه کند.

ناظگان زان با صداپی کاملاً عادی می‌گوید: «هلن!» هلن سری رابلند می‌کند، اما زان هنوز غرق اوراقش بود و به حرفش ادامه می‌دهد:

- امروز طور رئیس O.C.R به‌سیاژمی آید. گزارش اورژانسی را، می‌گوید.
- رالازم دام.

هلن قادر نیست جواب بدهد، فقط سری را نگاه می‌کند. در این سکوت زان لیوانی و تسکینی می‌گوشد و باز آن‌ها محکم رودی می‌گوید. هلن ازجا می‌چهید و عصبانی بلند می‌شود:

- زان!

زان با‌الاخره سری را بلند می‌کند. در این لحظه درابان در را باز می‌کند و به اطلاع می‌رساند:

- آقایان ورزاداری وماگان.

داریو وماگان وارد می‌شود و جلوی میز زان می‌نشینند. هلن دوباره روحی صدمایی اش می‌افتد. آشفته به‌نظر می‌رسد. به‌سرعت بزر گی که کتار دیوان قرارداد و ساعت ده را نشان می‌دهد، زل می‌زند. بعد
۱۸۹/ زنان بل سارتر

عقر به‌ها محو می‌شوند و فقط ماریپیچ سیاهی باقی مانند که باسرعت به دور می‌چرخد و بالاخره تمام صفحه ساعت را می‌پوشاند. صدا های زان، ماگنان و داربوکه ناپاک بشددودن با طین زنگه‌سای ساعت که بندتر و باندتر می‌شوند، مخلوط می‌گرددن. بالاخره ماریپیچ همراه با صداهای یک انفجار داغان می‌شود و سرلحن می‌افتد روى دسته‌پیش روی می‌برد. زان بافریادی ازجاش می‌برد:

_- هلم!
به‌طرف او می‌دود و به‌اردیب و ماگنان اشاره می‌کند که برونند.
_- ساعت دور گردد!
در هین رفتی داریو و ماگنان شانه‌های همین رامی گیرد و دوباره اورا راست می‌نشاند. هلن چشم درچشم‌های زان می‌دوشده‌پردد:
_- خواندی، مگربه؟

زان جواب نمی‌دهد. درودند به‌نظر می‌رسد.
هلن فریاد می‌زند:
_- ببالدسیم چه خواهی کرد؟ اگر دستگی‌پرش کنند، دیگر بساز نخواهند گشت. حرف بزن! حرف بزن! چه خواهی کرد؟ جواب بده!

جواب بده!
ژان هنوز هم جواب نمی‌دهد. غمگین است. هلن ناگهان
_- می‌فهمد و جینگ می‌کشد:
_- جابرا! جابرا! قاتل! ازت منفروم!

بعداز‌جاش می‌برد و وزدفرت بیرون می‌دود.
دادرسگاه

هن لسیک هاشت نشسته، چهربداش ازخاطراتی که تعیین کرده، متأثر شده است، دوباره به نظر بیانش ادامه می‌دهد:
- پیکسال گذشت، دیگر هر گز را ندیدم و اهم‌برای گز،
من نیامد.
خبر نشدم که لوسین رابی، چگا تبعید، کرده است، همه‌جا زیرو رو کردم، اما تمام درها جلوی بسته شدند، پیکسال تمام‌به‌بته، به جستجوی‌رداخته، بک شد...
شهادت هلسن

(دو سال پیش)

نذد هلسن

هلسن خسته و غمگین به منزلش باز می‌گردد. جلوی درس اختمان اتومبیل دراز و سفید زان منظر است. هلسن و حشنده ماسین رانگساه می‌کند و از بالا می‌دوید. واردآپارتمان می‌شود. زان وسط سالان استاد. سردوغمگین به هلسن نگاه می‌کند:

هلسن می‌پرسد:

- برای چه آمده‌ای؟ به‌حشت‌م می‌اندازی.

پس از سکوتی کوتاه زان می‌گوید:

- لوسین در حال مرگ‌گذاری است.

هلسن چپ‌زی نمی‌گوید. دستش را به پشتی می‌گیرد و به آن تکیه می‌کند.

زان ادامه می‌دهد:

- ماسینم یا بایین است، برش‌دار! در بیمارستان نیازگ نمی‌گذاری است.

مدتی مرد است، بعد تقیاً با نرس:
۱۲۹/ جرخندگان

۱- می توانم همراهت بباشم؟

۲- نه.

هلن دوباره گفت: هر دوباره باید. صورتش از قبل هم خشن تر می‌نماید. اگر تارزان ب بدون هیچ حرفی در می‌شود، بله ها را بایین می‌رود و سوار ماهیش می‌شود.

بیمارستان

در حالان درازی پرستاری در جلوی هلن حرکت می‌کند. هلن جوان خواب نماید و در نزدیکی گام بردارد. پرستار درآمده و هوایی گشاید که فقط لوسین در آمده. به سختی نفس می‌کند، جسم چشمه به‌ساده‌تر است. هلن بی‌خواب خواب نزدیک می‌شود و درست می‌گیرد. او چشمه هایش را بازمی‌کند و بازداشت فیزیکی می‌پرسد:

- نوبی؟ زان اینجا نیست؟

هلن نفی می‌کند. لوسین دوباره چشمه هایش را می‌بندد.

دادگاه

هلن صحبت می‌کند:

۱- ساعت بپنح صبح مورد.

سکوت می‌کند. پس آزمدتنی می‌افزاید:

۲- جزاین حرفی ندارم.

حضاور به‌اتنار و هم‌دردی هلن رانگ‌ها می‌کند. هلن می‌چرخد و می‌خواهد دادگاه را ترک کند. جمعیت به آهستگی کنار می‌رود تا ارتش
زبان پل سارکوف

راه باز کنید، اما تا زمان را می‌شنود:

- هن!
- هن بر می‌گردد.
- ماندگی گروید:
- بمان!
- هنن مدتی مردم می‌مانند، بعد به وادگاه بازمی‌گردد.
- زان از جاپس‌لند می‌شود و می‌گوید:
- میخواهیم...

فرانسوا با حرفی دست حرف‌ش را قطع می‌کند. شورشگری از دربست نیمگست دادگاه وارد شده و درگوشش صحت می‌کند.

فرانسوا می‌پرسد:

- کجا؟
- شورشگر می‌گوید:
- درهتل دوبل.
- چی؟

- نمایندگان سنداکیاها و تمام ارتش انقلابی به اینجا آمده و نقاضادارند که آنها را به حضور بپذیرند.

فرانسوا می‌گوید:

- بسیار خوب!

روبه حضار اعلام می‌کند:

- نمایندگان ملت، یعنی نمایندگان سنداکیاهاو شورشگران مسلح در همین لحظه من را به ریاست دولت‌موقت انتخاب کردن.
فریاد های شفقت فرآوان در سالن. همه در جا می‌برند و همه
فریاد می‌کشند. فرانسوا دستش را زندی می‌کند، دوباره سکرت برقرار
می‌شود. یک دان شگاه را تابه آخر ادامه خواهان داد، از آنجا که به
ربا نست دولت انتخاب شدند، به عنوان شاکی حضور که بهانه این جابر
مبارزه خواهند کرد. اما مجبورم جلسه را برای دنی تعطیل کنم. دادنگاه
درساعت پاژرد شد دوباره تشکیل خواهد شد.
حضور دوباره فریاد می‌کشند ویامی کورنبون. مردم به‌سوی
خارج سالن روانه می‌شوند. فرانسوا از سکر بالا می‌رود و به در عقب
می‌رود. خون شورشگران را احاطه می‌کند و مجبور می‌کند که
از سالن خارج شود. هنگام خروج هلن را در حال ترک محل تماشا
می‌کند.

اثاث کارزان در کاخ

فرانسوا با قدم‌های نامعلوم وارد اتاق کار برگ که اتاق می‌شود.
به اطرافش می‌نگرده، مثل هنگام نقل و مکان به‌کاخ، مرغوبیتی نماید.
به‌طرف میز بر می‌گردد و می‌خواهید بشنید. در این لحظه متوافر
به‌شکل‌داده می‌شود که با احترام‌زاید صندلی رابریش بیشتری کشد.
خندید خشکی می‌کند و می‌گوید:
- تنو اینجا! بشنوید که چه اتفاقی؟ و خواهند بیشتر را بیان اتاق
به هم باید! به‌شکل‌داده تعظیم می‌کند و به سوی دره ناگهانی سرو
صدای بسیاری از پشت آن هنگام رسید، مردم خارج می‌شود.
زبان سارتو 1951

و دوباره ظاهر می‌شود، سروصدای پشت سرش در انتظار خصائصه می‌باید.

اعلام می‌کند:

- هیئت نمایندگی ربخه گری های کند.

فرانسوا از جابه جان می‌شود، رنگش بیرون ویدا است که خیاب عصبی است. هیئت نمایندگی وارد می‌شود و نیم دایره‌ای دور میز بزرگ نشکل می‌دهد.

بیرون کاخ زیر بنجردهای کاخ مدرم می‌خندند، فرید می‌زنند و آواز می‌خوانند. در انتظار کار، فرانسوا نشته و با هیئت نمایندگی صحبت می‌کند:

- تکرار می‌کند: سیاست ماهیمان سیاسی خواهد بود که خواست شماست، سیاستی قابل احترام. قبل از هرج و غیر خانواده سلطه و حشته آزادی زندانیان سیاسی خانواده وضعیت اضطراری در دهه‌ای. احیای آزادی مطبوعات، و فردا و امروز هرچه سرعت تمام مدرم به سوی صندوق های رأی، برای انتخاب مجلس مفسان.

- می‌گوید: که منظور بیانیهای دوباره سیاست ما درابطه باحوزه های نفتی و آن به خش اتصالات ماهین‌که هنوز دور سیاسی نشده‌اند. امشب ساعت دو و رسته درباره این مسائل در رادیو سخنرتنی خواه اهم کرد. آنچه در حال حاضر می‌توانم بگویم، اینست: خون انقلاب در این زمان‌ها به همراه حاضر می‌شود که به عصر پیمایی‌های دیگر بهره برده نرفته است. نمایندگان تأیید کنند به گونه‌ای. در حالی که فرانسووا مشغول صحبت است، پیشخدمت وارد می‌شود وچری در گوشش می‌گوید:
فرانسوا باتعمج می‌گوید:

- منظور باید!

پیشخدمت چند کلار دیگر می‌گوید. فرانسوا همینطور وحشت زدتر می‌شود و جهش‌های خشن تر.

از جایی برمی‌خیزد و پیشخدمت می‌گوید:

- ببازارخوب.

بعد رو به‌مانند گان:

- امیدوارم که بتوانیم هرچه سریع‌تر کار را دوباره آغاز کنیم!

این خواست همگی مالیست.

فرانسوا هیبت نمایندگی را بابرگشت دست مرخص می‌کند آنها می‌روند. پیشخدمت از دردیکری شولشر را وارد اتاق می‌کند.

همراه اورمی است دروازه پنجادالگی، خشک، لاغر، خیلی مشخص و بانگاهی مؤدب، ولی بی‌شرم. شولشر در مقابل فرانسوا تعظیم می‌کند.

- شولشر هم‌ست، رئیس کارتلی نفت.

فرانسوا می‌گوید:

- شهمت دارید که به خیابان‌ها می‌روید، خیلی‌ها مایلند شمارا بکردن.

شولشر بخند زنان می‌گوید:

- می‌دانم جگونه از خودم دفاع کنم.

سبس همراه‌ش را معرفی می‌کند:

- ایشان آقای کونه، سفیر کشور ما هستند.
۱۹۷/ هنری رشد و بدل می‌کنند.

سفر قدمی به‌سوی فرانسوای چرخش دارد!

افتخار صحبت بارداری جدید دولت رادارم؟

بله.

کوده می‌گوید:

برای صحبت باشمانمی‌حواسامت منظر اعلام رسوم موضوع

بی‌شور، دولت متنی‌بی‌هیسه کوشش کرده در خسن هم‌جوارات‌بیا

کرورزشما بسربرد و من مایل هرچه زودتر باشی شمارا به این سوال

بی‌اطلاع دولت برسانم:

آیا حقیقت داردکه یکی از موارد کیفری‌خواست علیه زان آگسرا

می‌نگردند صنعت نفت است؟

بله: حقیقت دارد.

آیا باید این اتهام را یکی از اساسی‌آی شما در ارائه‌بیا

جوز‌هایی نفت جدیدانم؟

فرانسوای آشفته می‌گوید:

دادگاه آگسرا مسالماتی کاملاً داخلی است، از آن‌جه مربوط

به سیاست آنی دولت می‌شود، هم‌هم مثل مدرک کشور خودسازان از

طريق بیانیه مدل تبلیغ مطلع خواهیدشد.

سفر تعلیمی کند.

منوجه هستم، چه موضع می‌کنید رابطه تلفنی با خارج

دوربار برقرار گردد؟

فرانسوای می‌گوید:
در حال حاضر و جوهر سالن دادگاه

در اینجا و دالانهای اطراف سالن دادگاه حضور داراد گاه منتظر آغاز جلسه به عوام هستند. خیلی ها روزی زمین دراز کشیده و خواهیدانند. عدم می بندیرارتکه وادویتشتهاند. می ره بیتفنگش نکه داده و استاده با خواه رفته. خواش گاه سر می خورد، بیادار شده و راست می استاده، وی دوباره با خواب می رود. بقیه نشتهاند، غذا می خورند باید بخت مشغولند.

همین‌که در هر سالن دادگاه گشوده می شوند، همیگرای برای بدست آوردن جا آغاز می شود: همدیگر با بیدار می کنند، آزوقه شان را به
سرعت جمعوجودی کنند وازروی آنها که هنوزخواباند باند،
سوز سالن می‌شتابند.

دانشگاه

درحالی که سالن دوباره با شور و غوغا و همه‌همه برمی‌شود،
زآن را به جایگاهش می‌بندد. هیئت منصفه با چهره‌هایی بنی‌نیابت
خمسه به سرجایشان را بازپس گردند. کت وشلوارها چرود کیده، چهره‌های
خیره، ریش وسیب نتراشیده ونامنظم.

فرانسوا سرجایش قرار می‌گیرد، ریشش را نتراشیده و ظاهری
تروتاژ دارد. هنل روی صندلی ای که برایش بین دو رده‌ای اول قرار
داده‌اند، نشسته، سالن دوباره به سرعت پرنده است. هر کس جایی
یافته، فرانسوا سرجایش برمی‌خورد. فورآسکوت کامل حکمرانی‌شود.

فرانسوا اعلام می‌کند:

- سنخ بای کیل مدافع است.
- زبان باگتیه طنز آمیز بلند می‌شود.
- خودم کیل مدافع هستم.

چند قدم پیش می‌رود، در جایگاه‌های بیرون، قرار می‌گیرد. در
همه طول شهادت‌ها با فصل‌های قدم‌زنده، وفرانسوا، آن‌ها، آنجام‌هایی استند.

اول رومی‌کن بهدیده‌ی منصفه،
- شما با پروش شدادید، بهترشما. هیچ حسابی ندارم، بهمایی
- بدهم وازهیم‌چیز بیش‌مان نیستم.

سبس رو می‌کند بههلن:
۲۰۰۰ جرخت‌نده

هلان، من خواهم فقط بیدر حساب پس بدهم. لو سین را دوست داشتم. نمی‌توانی نصور کنی جقدر اورا دوست داشتم.

هلان می‌گوید:

دوستش داشتی، ولی بوجود این گذاشته که بی‌میرد.

بله، گذاشتم بی‌میرد. گذاشتم عهدی دیگری هم بی‌میرند. فکر می‌کنی خوشم هر گرای‌خودم و حشت نکردم؟

به هیئت منصفه اشاره می‌کند و گوید:

- اینها اتقلاع خورشان را کردنده. حالاهم دانتارک مر گذاشته.

هستند و من از اینکه آنها من را می‌کشند. راضی هستم.

تحمل خویده برای دردوار است. امابه هیج و هم پشیمان نیستم.

هلان، نوبات بی‌گنا، ندلرسین ونه ازباب بهد سوخته. اکر دوبسمر.

مجوز به انجام تمام این کارها بودم، بازهم همین کارهارا می‌کردم.

حضور حماسه می‌کند که مورد اهانت و ونسرخنیار گرفتند،

سوت می‌کشند و می‌خواهند با صداسند ایش را خخف کند.

دان قافتش را راست می‌کند، نگاهی خشن به سالان می‌فکندو

فریاد می‌زند:

- همه جز! حنی لو سین!

با وجود اینکه فرانسوا با بحرکات و صدایش سکوت می‌طلب،

صدای چیخ و فریاد وسوت کند برای می‌شورد. زان به صبح‌نش ادامه

می‌دهد، موفق می‌شور و با صدایی بلندتر از هم‌همه و مغواص‌بخت کند

تا بالاخره سکوت کم کم بروقهر می‌شورد.

- احمق هایی بی‌چاره! شما به تغییر دراست ایمان دارید، ولی
فرزندان جدیدی خواهید داشت.
اگر تا به‌سوی فرانسوا که دوباره نشسته، دراز می‌گذارد،

می‌گوید:

- تو سیاست را اجرا خواهی کرد. توانای سیاست را اجرا.
- خواهی کرد، چون فقط یک سیاست وجود دارد. فکر می‌کنم من آن سیاست را توجیه خواهم کرد؟ این توهمی که آن را توجیه خواهی کرد، سهام دیدگر با شمشاد دیدگر، سپس دوباره رو می‌کند به هلم. سالان تقریباً آرام شد. هرچه زان بیشتر صحت می‌کند، ساکت‌تر می‌شود و بالاخره درس‌کرده‌ای فرمی رود.

- گوش کن، هلن ... این داستانی است از رخلوی و روخوشی.
- در آغاز زور و خوشونت هم‌جا بود. دردرون من و خارج از من، پدر بزرگم دزد دریابی بی‌بیی بود، بندرم کمی را با داس کشید. دخانیان مسیت را درد می‌زدید که زن و بچه‌هاشان را کتک می‌زند. من هم دخانی هستم و مثل همه آن‌هاشان. اما دوازدهساله که بودم، درگاه‌نشینی که جوانان ده بوجود آورده بودند، دستی رازی، بلندبازان آنان را داستان دادم. آنوقت بود که زور و خوشونت من را به‌هراس اندامت. همین‌که

توانستم به‌شور آمدم، اما زور و خوشونت را در آن‌جا بازیافت.
شدت زن
(سیزدهمین بخش)
درخیابان

خیابانی مفلوک، ورمحله‌ای فقیر نشین. زنها چلوی بقالی صف کشیده‌اند. چهره‌های گرسنه، بر آن‌های نفرت وی صبری. چند مرد در بین آنها هستند، منجمد زان، کت و شلوار زندانی به تن و کلاه نرم و کهنه‌ای به‌سرداره. صداي به‌زام شنیده می‌شد:

- سلطه زور و بدبختی‌! نرم نرمک باران می‌گیرد. چند چتر گشوده می‌شود. زان یقه‌کش را بالا می‌زند. زنها رسولی هاشان را می‌بندند. پشت سر زنی نوزادش را بغل کرده، روی بچه‌اش خم می‌شود تا ناوارا درحد ممکن از باران حفظ کند. زان روزانه‌نزنیدن و نازد می‌کند و اشاره می‌کند که بچه را به او بدهد. کش را باز می‌کند، زن به‌چراغ بطرش دراز می‌کند و او بچه را به خود می‌فشارد.

در این لحظه فروشندگان چلوی درظره می‌شورند و تابلی‌های "تمام شد" را به دست‌گیره در می‌آورند. مدتی از شدت خشم برای لحظه‌ای منگک می‌شود، بعد زنی و حشیانه فربد می‌زند:
نیل سارتر ۱۹۳۱

کیفیت کاربردی! می‌خواهید یک دیوانی کنند. برای به‌کارگیری می‌شود.

و بیبنید واقعاً ویگر چیزی برای فروش ندارد! مردمی که در صف انساد

شروع به‌بیست و هفده می‌کنند:

- سرمایه‌دار! بقال بهباید!

صف از هم اتفاقياتی می‌شود و آنها به‌بینه‌ای مغازه‌های هجوم

می‌آورند. فریاد و هجوم. سنگ‌نگارشی در راکه بخشی صورت جنون

آمیز فروشند به جهت می‌خورند می‌شوند.

بلیس ها دران دولن، نفس زنان و باتوم به دست سرمی‌رستند.

کوشش می‌کنند مردم را محاصدر کنند. به علت مقاومت آنها بلیس
فوراً خشن می‌شود، هنوز و لگد می‌زند. زنی را زمین‌های زنند. بلیس
بابانوم در دست بهتر حمله می‌کند. زان جا خالی می‌دهد و خود را
به جای امنی می‌رساند. گوشه خیابانی می‌ایستد. هنوز به‌چه را که سخت
مزاحم حرکت‌ساز است بابازوی سالم‌می‌شود. نگه‌داشته. به خیابانی که بقایی
در آن است. باتسمی گردید و مادر به‌چه را می‌بیند که نالان کوشش دارد.
خود را از دست بلیس هایی که می‌خواهد اورا اخارود به‌رون رها کند.

ژان نزد بلیس‌ها می‌رود و پسر بچه را نشان می‌دهد:

- این بچه اوتست.

یکی از بلیس‌ها بدون اینکه مادر به‌چهرا که هنوز می‌جنگد، رها

کند بانعمت به‌چه را نگاه می‌کند و می‌پرستد:

- مال توواست؟

- مال منه. کوچولوی منه.

بلیس بچه را مثل یک‌بلست زیر بازیچه چیز می‌گیرد و با کمک
همکارش زن رابطبال خودش می‌کشند. زانی به حرکت و سطخابان
ایستاده و دور شدن آنها را نگاه می‌کند.
صدای را می‌شنویم:
ـ زور، بدبخنی، گردن‌گر گردن‌گری. قطرها در تمام خیابان‌ها و جلوی تمام
مغازدها به خشمش می‌آیند. نارضایی روزه‌روز بیشتر می‌شود. آنوقت
نرونه‌نها از ابزار قدرتشان استفاده می‌کنند.

خیابانی دیگر
تالابیه با کاریکاتوریک یهودی بدور و آوایش شده است: بینی
خمیده و دسته‌ای چندکوار.

زیرش نوشته:
ـ این آن چه‌گونه است که مقرس تمام بدبخنی‌های توست.

صدای زان را می‌شنویم:
ـ دیگر براین قابل تحمل نبود. دیگر قادر نبودم.
زان از خیابان‌ها مفلکی گی‌عبرمی کن. مرد پیری‌قیاری رامی بند
که بالباس زند بالاعصاب به‌شوادی پیش می‌رود. دختر بچه‌ی که
دست به به‌کمک را می‌گیرد به جلوی یک فروشگاه تعطیل منظر است. در
گوشه خیابان به‌جهت که‌بیشتر نازانو مصنوع‌یست باید بزگی کنند.

صدای زان نگواه می‌کند:
ـ زور! بدبخنی!
زان برایی چند لحظه به‌جهت نگواهمی کند، آنوقت نگاهش مخدوش
می‌شود، مأیوسانه می‌دود. یک رؤیا است: آنقدر می‌دود تا به‌خیابانی
در محله های زیبای شهر میرساد می‌توانید به جستاری برداشته کنید. دباغان موتورسواران با گل‌کاسکت ای اتمیبی ناب اسراف و دنیا زان رویایی از جهانیت پیروان می‌کشیده‌ای که نابهایناد ناآرامی‌های می‌کند، که فرو می‌افتد. پلیسها خودشان را روبی زان می‌اندازند و از هم کارکنگی برتاب می‌کند در همین حین صدایی پر از هم شنیده می‌شود: «بیدختی! زور!» در مقابل زور فقط یک سلاح دیده‌ای زوراء! آن وقت روی امروز می‌شود: زان هنوز در همان خیابان است و بجه بیمار را که نوب بازی می‌کند، تمام می‌کند. بعد راه ادامه می‌دهد و وارد خانهای می‌شود. صدایی می‌گوید: «در آن زمان بود که به جنبش محققی بپوستم.»

چند روز بعد

همان خیابان. جلوی همان تابلو: زان و سه کانگ فریو هیکل تابلو را نماشا می‌کنند. هنگامی که فریاد «مرگ برجهود» را می‌شنوند ناگهان به‌سوی صدا بریده‌گردند.

چند متر آنطرف تر، داروخانه «الباس کوهن.» چند زن و مرد جلوی مغازه هیاهو را انداده‌اند: «پیپوره! کنافت! پیپوره!» آشکار است که در بین مردم چند عامل تحریک وجود دارد. سه‌نفر از آنها وارد مغازه‌شان و داروخانه‌چی به‌دیدار و حیاتشان پیروان می‌کشند. مرد از وحشت پناه برد، مردمی‌خواهند له ولودراش کنند. زان و رفقتان به‌кажетتر شدند. ناگهان مرد جوانی به‌سوی جمعی برید و این مرد به‌هردی و مردم فرار می‌گیرد. لیکن سه سیست‌‌است. سرو لباس‌ش
بطور جشنه‌گیری بهتر از بقیه است. در حالیکه دست در جیب دارد
دایم زند:

- شماها بایستی مردم‌دست نخواهید زدای
یکی از مردانی که وارد مغازه شده بود، پوزخند می‌زند?
- نگاه نمی‌دهی مانع مباسوی؟
لوسین می‌گوید:

- من مانع‌تان خواهند شد. ولی به‌نوزور بله شما به‌حرفهای
من گوش‌خوراهاهای داد. رفته نباید گوی بخورند، این مرد هم مثل شما
استنمار می‌شود. آنها کیف‌شان دارند جهت خشم شمارا منحرف کنند.
دونفر از عاملین تحريك که مرد یهودی را گرفته‌اند، او را ول
می‌کند و به مسخره کرد لوسین می‌پردایند. یکی از آن‌ها می‌برسد:

- و اینجاه! تمام شده؟

- نه، تمام نشده، گوش‌کنید، رفته...
همان مرد چنان مشتی به شکم لوسین می‌کوبد که وی از درد
به خود می‌پچد. لوسین کمرتکن تیرین دفاعی از خود نکرده وی باره
راست می‌بستند و به‌فرح ادامه می‌دهد:
- رفته، تقسیم بنده بین یهودی و آرایی دقیس نیست. دریک
طرف فقرا هستند. و طرف دیگر استنمار گران! این دفعه مرد با‌مشت
تیب صورت لوسین می‌کوبد.
لوسین می‌گوید:

- من از خودم دفاع نخواهیم کرد.
زبان ورفاویش نگاهی به هم رد و بدل می‌کنند، سپس حمله را
زن و لباس‌دار

آل‌گاز می‌کنند. چیزی نمی‌گذرد که آن‌ها عامل تحریک نقش زمین
می‌شوند. جنگ نفری که مورد به‌دست را نگه داشته‌اند، کوپه می‌کنند
به کمک‌گانشان بسته‌اند، از‌وحده و هم‌همه به‌اصدای تبری قطع می‌شود. مورد
یهودی نقش زمین می‌شود، پس و هم‌راه به‌ین‌زمر خورند کنند گان.
لحظه‌ای درکارمان منتفیق می‌شوند و سپس دست به فرار می‌زنند.
لوسین و زان در کنار پیرمرد زانو زد و بین‌دش می‌کنند.

زن می‌گوید:

- به‌حکم رسید.

لوسین می‌گوید:

- شما نمی‌بایست این مزید را نکنی می‌زنید.

- بهتر است بگوییم اگر کنگ کاری نمی‌شود، تو ربع ساعت بدی

را می‌گذراندی.

لحنکه خشک است، اما پیاده‌سازی که به‌لوسین توجه دارد.

لوسین می‌گوید:

- برای من اهمیتی نداشت، ولی برای شما...

- منظور؟

- هنگامی که تیراندازی شده‌گام کنک کاری می‌کرده، خشونت;

خشونت را به‌دلیل می‌آورد.

زان بدون اینکه تحت تأثیر قرار بگیرد به لوسین نگاه می‌کند

و می‌رید:

- ببریم بدها؟

دو‌فری مزید را بلند کرده، بدها مغازه می‌برند.
صدای زان می‌گوید:
ـ از آن روز به بعد دوست من بود.

یک کاتال

زبان و لوسین در راهی خارج از شهر گردیده‌اند. صداز

زبان قدیمی شویم:
ـ دوست و برادرم بود، ولی نهم‌گزار این وسیله سرجابش می‌زند.

اپسندته و بی‌بختی بر حسرت‌رانی که جریان داشته، ادامه می‌دهد:
ـ ... به‌همه‌ای بی‌خود فهمندی. به‌همه. او لر شرط انسان بودن‌ایست.

امتناع از مشابه مستقیم و مجرد مستقیم در هر نوع عمل زور و خشن‌شاوت

آمیده.

زبان بازالتی بین تحسین باکی لوسین و تمسخری در تجربگی او

به خرفاش‌گوش می‌دهد.

می‌باید:

ـ تو از آنجا ابرازدی می‌خواهدی استفاده کنی؟

ـ همه‌چیز: کتاب! چرا نامه! تنارترا!

ـ باوجود این تویک بورزوا هستی، لوسین. بدست هر گز

مادرت راکنک تزده، خودش هر گز از بلیس کتک نخورده، هر گز

فقط با خاطر تصمیم به تغییر پرسنل بدون توضیح و خبر قبلی از کارخانه

اخرج نشده، توه‌گرژ بازور مواجه نشده‌ای. تو نمی‌توانی مسئله ما

حس کنی.

لوسین می‌گوید:
دانيشگاه
زنر بهمن می‌گوید:
- نواشران خوشونت روح در راه نمی‌دهد. زنر اضطرابی می‌کند.
- بگو! اعتراف کن که می‌ترسدید.
- هر مورد است، بعد باصدای آن‌ها می‌گوید.
- نمیدانم.
- فکر می‌کرد و حخشداری بود.
همه‌ی اینگونه‌ها نگاه می‌کنند، در سالن فقط آن‌ها وجود دارند. کاری به فرانسوی، هیچ منصفه و حضار که در سکوت کامل به حرف‌های شان گوش می‌دهند، ندارند.
زنر بهمن می‌گوید:
- من را نمی‌ترساند. عصبانیت بود. عصبانیت یک دختری بود.
- قدارت با دوست داشتم، امانتی خواستم در مقابل شکنجه بپایم.
- من در حال روزول دوست داشتم. نورا بیشتر از نوری دوست داشتم.
- و نورا با نوری دوست داشتم. جون اورا مثل برادری نورا دوست داشتم.
زنر بهمن می‌گوید:
- اگر میدانستی شب ازدواج شما برمن جه گذشت.
شیادت زان

(ددهلی بیش)

مزرعه سوزان

زان و سوزان دو سوگان برگ گی دادن پرده‌ای است. سوزان روی دست خون‌زن زان خدمت داده و آن را بچه‌های کشید. زان بهبهانی که هن لوسین از آن بالارفته وگاه می‌کند. ناکهان را درد می‌خواهد. نور سوزان را به‌گلاری پرته می‌کند چاقو را رازروی می‌زد. بردگان دلاری، از پنجه‌ها بالا می‌رود و در انتظار لوسین را بساز می‌کند. می‌بیند که لوسین روی هن‌خمدی. هن روی تخت دراز کشیده و لوسین را در آغوش می‌پکدد. بست‌زان بالایی رود. دست‌بند بیچش چاقو را نگه‌داشته و آن رافرو می‌کند. آن‌وقت کبوس محو می‌شود: زان هنوز در سوگان برگ گی است. سوزان باندپیچی اش نمک‌شدن سوزان را باشکتگی نگاه می‌کند. زان که هنوز‌چشم به‌له‌هاشست، به‌سوزان زل می‌زنند و نازه متوجه حضور او می‌شود. صدا بسیرا می‌شنوینم: زنی بیدا شده بود... زان خمی‌شود و باختن سوزان رادر آغوش می‌کشد.
زان بیل ساداتر

داشته‌ام

زان و هنرنمایی روبروی یکدیگر، هنل سرش را با پایین می‌اندازد و بابی‌های‌های لباس‌ش بازی می‌کند. زان دوباره خودش را جمع و جور می‌کند و این‌طرف و آن‌طرف می‌روید. معلوم نیست، که روز صحبتش با کی است. هیچ‌یک منصفه؟ هن؟ خودش؟ حضار؟

کسی را نگاه نمی‌کند.

در آن‌زمان فهمیدم که چه باشد کرد. صاحبان نفت خیلی قوی بودند. کشور برگزی پشت سرداسنتند و کشور ماکوچک بود. نمی‌بایست رو در رو حمله کرد. صبر لازم بود. و صبر لازم بود. و وضعیت انقلابی بود.

می‌بایست ناروز تسوده حساب، انقلاب را تدارک دید، بعد حمله‌سپس حفظ دستاوردش. دسته‌ای می‌توان آغاز پاک بودند. به‌پایی دسته‌ای لوسین. خوشبختی نیورم، ولی احساس می‌کردم که قوی و باک هستم. ناروزی که تو در انتاج من را زدی...

شیادت زان

( هنست سال پیش )

منزل سوزان

زان در انباه مشغول کار است. زنگ‌های میزنند. گرش می‌دهد. اوصدای جدل شدیدی بین سوزان و زن دیگری را می‌شنود. و این سوزان می‌گوید:

- تکرار می‌کنیم، تنها نبست.
زان ارجايش بلند مي شود.
زان در انتبار را بازكي كند و مي بيدن كه هيل و سوزان سخت
رو در روده، سوزان بانتفر هال را نگاد مي كند. به نظر مي رسد
نحوت تأثير قرارگرتفه است:
زان كمي انتقاد آميز، ولي رويهم دوستانه مي گويد:
- موضوع جيست سوزان؟ تو دقيقا ميذاني كه كسي بيش من
نبست ومن هميمه براي هال در اينجا هستم.
- برای هن، بله، البتته.
زان خشم را فرمي خورده، به آرامى مي گويد:
- برای هن وبيه اعضا كمته. يا، هن!
در انتبار راباز مي كند و به هن تعارف مي كند. هن وارد
مي شود، سوزان مي خراهد دنبالشان برود. زان مانعش مي شود و از
هلن مي برسد:
- مسئله مهمي است؟
- بله.
زان حركتي مبني بر عذرخواهي روبه، سوزان مي كندي مي گويد:
- متأسفم سوزان، بابت نتهايبان بگذاري.
سوزان خشمگين است، بدون هيج حرفي در روا نشت سر آنها
مي بندد. زان به طرف هن مي رود كه بي اندازه عصبی است.
- چه اتفاقی افتاد؟
هلن جواب نمی دهد. زان شاينه هايش را مي گيرد و تكنا
- مي دهد:
- بگو، چه اتفاقی افتاده!
هلن می‌پرسد:
- بناکا کجاست؟
زان نگاه می‌خورد.
- بناکا؟
- می‌توانست بیدایش کنم?
زان لحظه‌ای بانگعب نگاه‌ش می‌کند، آنوقت به طرف درمی‌رود و آن‌ها باز می‌کند. سوزان بست برد. ببینی این چه یا گوش ایستاده بوده ویا از سر را خیلی نگاه می‌کرده. بانگرب و به زان نگاه می‌کند و خودش را گذران می‌کشد، زان در راجولی سرس به همی کوید و به‌سوی هلن باز می‌گردد.
می‌گوید:
- بناکا؟ کیستن نورافستاده?
- نه.
زان به کیسه‌ای که هلن عصبی در دستش می‌چرخاند، نگاه می‌کند. می‌فکر ان به می‌گوید:
- لوسین نه....؟
بعد ناگهان:
- کیسه‌ها را به دخراجه!
هلن مریا را زند:
- نه!
زان کیسه‌ها را از دستش درمی‌آورد، رولوری را که در ابریشم
بهجیده شده، بیرون می‌کنند.
زمان می‌گوید:
‌- آخ! لوسین نمی‌خواهد.
‌- زان، ازروی‌ترس نیست.
‌- زان به‌تلخی می‌گوید:
‌- میدانم، نمی‌خواهد دست‌هاش را آلوده کند. آن‌وقت تو می‌خواهی، آن‌هم تو... هن می‌گوید:
‌- بله.

سرش را بایدین می‌اندازد و باصداي به‌رمقه می‌افزاید:
‌- ماییک هستیم. لوسین هم است.
لبزان می‌برد، بوسش ابریشمی رابازه می‌کند و با‌لبخند خشکی رولور رانگادمی کند.
‌- اما این اسباب بازی است. بالین می‌خواهی چه‌گی کنی؟
‌- بهمن بگو بی‌گنا کجا است؟ تنها چیزی است که من از نو می‌خواهم.
زمان برمی‌گردد سرمیز، رولور را روی آن می‌گذارد. بعد رو
به‌غل می‌کند و با‌لبخند تلخی می‌گوید:
‌- فکر می‌کنم کشتن یک انسان کار سادادی است؟
‌- هن ساکت می‌ماند.
‌- زان می‌گوید:
‌- بعدش چه؟ فکر می‌کنم بعضاً آدم خودش است؟
دانش و معمول از درد نگاهش می‌کنند. آنوقت با صداهای آمیزه،
و گرفته‌ای، بانویی یاً زمزمه می‌کنند:
- چرا من؟ چرا همیشه من؟ آیا من این حق راندارم که دسته‌ایم
را پاک نگه دارم؟ نمی‌خواهم. نمی‌خواهم کسی را پکش. قرعه به نام
ار افتاده.
زمان خودش را نکنی می‌دهد. به‌هلن نزدیک می‌شود. به نرمی
و تقیتاً محبوب آمیزه گردید:
- هن این کار مرده است. غیر از این هم اکثر تیرت به خطا
برود، عواقب بسیار سنگینی خواهد داشت.
- به گلو نخواهد گرفت.
- ممکن است نتوانی اعصاب را اکثر کنی. من حق ندارم
تورا به‌این راه بفرستم.
لبخند محبوب آمیزه به‌هلن می‌زنند. بدون اینکه لبهایش تکان
بخورد، صداه تب آلوده را می‌شنویم:
- نمی‌خواهم آدم پکش، از اعمال حسونت منحرف، نمی‌خواهم.
نمی‌خواهم.
زمان دستش را روی شانه‌ها می‌گذارد:
- حالا برموزن.
- تومی خواهی...؟
زمان دسته‌ایش را نشان می‌دهد و لبخند می‌زند:
- دسته‌ای من دیگر آلوده هستند. کمی بی‌شتر یا کمتر.
- تو اورا به‌جای من می‌کشی، زمان به‌خطر من.
دانشگری استیاق آمریکان را نگاه می‌کنند. زان به طرفش می‌رود. محسوس است که می‌خواهند یک‌دیگر را در آغوش بگیرند.
ولی زان خودرا به دشواری کنار می‌کشد و می‌گوید:
- به‌خاطر لوسم.

دانشگاه

ژان در مقابل هلم:
- خیلی مشکلی از آن بود که فکر کرده بودم. بنگاه به جلسه محتفي کار گران نفت رفته بود. از خیابان دور افتادهای باز می‌گشت. آنجا منتظرش بودم...
شیادت زان

(داستان بالی)

در جاده

جاده خالی است، زان به درختنی نگی به داده، از دور صادای سوت

شادی شنیده می‌شود که نزدیک می‌شود.

زان می‌لرزد و شخصی را که نزدیک می‌شود، بجا می‌آورد.

بنگا است. صدای زان را می‌شنوید:

بهتر بوده‌گانه‌ای که در می‌شید با تیر می‌زدیشد. امامی خواستم

باو صحبت کنم. نمی‌خواستم بدون اینکه با او صحبت کرده باشم.

بكمش.

بنگا به آدمی‌گانه نزدیک می‌شود. عجله ندارد. هنوز هم سوت

می‌زند. زان جلو می‌رود، بنگا سر جابه می‌ایستد.

کی است؟

چرا قویداش را به طرف زان می‌گیرد.

کی نبوده، زان؟ از را نرساندی. فکر کردم بکی از آن‌جای‌رسونه‌ها

است.

دوباره به راه‌ش ادامه می‌دهد. زان همراه‌ش می‌رود.
بنگا می‌پرسد:
- برمی گردن شهر؟
- وقتی زان جواب نمیدهد، می‌پرسد:
- چه‌اشت است؟
زان تصمیم می‌گیرد حرف بزنند:
- بنگا تو جاسوسی. تو کاری را دم تیغ دادی.
بنگا فوراً سرگانش می‌یابد و به زان نگاه می‌کند،
جا خورده، زان هم می‌یابد. بنگا هفت تیررا تیر دست زان می‌بیند
شو کش تقرباً به آسانیش تبدیل می‌شود.
می‌گوید:
- «اوخ!» زان تعجب می‌کند.
بنگا می‌گوید:
- بس قضایه این است. سه‌ماه است که حس می‌کنم بهمن شک
دارید. سه‌ماه است که من را تعجب می‌کنید. سه‌ماه است که همه نمی-
فهمم. امروز تمام شهر، من جاسوس نیستم، زان.
به‌سر زن و بچه‌ها قسم، جاسوس نیستم.
زان می‌گوید:
- ثابت کنی!
- چگونه می‌توانم به‌توثابت کنم؟
به زان نگاه می‌کند و فوراً متوسل می‌شود که زان می‌خواهد او
را بکشد. می‌گوید:
- سمن فقط برای کمیته‌زنده‌گی کردم. امروز بدون اینکه به حرفاً
ژان بل سارتور

گوش کنید، محکومم می‌کنید، بسیار خوب، هر کاری می‌خواهی
بکن.
ژان نمی‌توانند جواب بدهند، چهره‌ها جاکی از اشک‌زامتمایل
به انزجار است.
بنگا می‌گوید:

- میتوانی راضی باشی، کفایت! دیگر مراحت نخواهم بود.
ژان هفته تیرا بلند می‌کند.
- همه‌اش را تو جور کرده، مگرنه؟ و انخرش هم می‌خواهی
خودت من رابکنی؟
ژان دو نیز خالی می‌کند، بنگا دولا می‌شود، ولی نمی‌افتد، با
نوعی طنز می‌گوید:

- قاتل! نمی‌خواهم وقتی به بی‌گناهم بی‌می‌بری، جای تسو
باشم.
ژان یک بار دیگر شلیک می‌کند و بنگا نقش زمین می‌شود.ژان
جسد جلودی باشی زاناما می‌کند.

داده‌ها
ژان جلودی هن آسته‌ای، به کفشهای خودش زلزله و باصدای
سنگینی می‌گوید:

- یک‌ماه بعد فهمیدم که بنگا بی‌گناه بوده.
شهادت زان
(غشته سالپیش)
نرد لوسین و هملن

لوسین روی مبای نشته، در خود فرورفته، زان ساکت وغمگین
جلویش ایستاده، دستش را روی شانه لوسین می گذارد، و لی او خودش
را کنار می کشد، زان پرازرنج و گله آمیز نگاهش می کند:

- لوسین، ازمن بدت می آید؟
- دستهای تو آلوده به خوناند.

زان می گوید:

- بله، دستهای خونین اند، اما هانع شدم که دست تو به خون
آلوده شود. همچون یک بعده گرفتم. فکرمی کنی من ترجیح نمی دام
دستهای پاک بمانند؟

- ازت نخواسته بودم.

زان خسته و ساکت به لوسین نگاه می کند.

داده‌گاه

زان رو به هملن می گوید:
از این لحظه به بعد دیگر خودم نبودم. اول مصمم به مبارزه بودم - بوشیلاز زور. اما امیدوار بودم که فقط در مقابل دشمن می‌توسل بوزر شوم. بعد فهمیدم که داخل چرخ‌دارهای گیس کرده‌ام و اینکه گاهی برای نجات آرمان منجیور به فشار این کردن بی گناهانم شویم. نتوانستم عشق تورا بستد آورم. دوستی لوسین راهم ازدست دادم. سوزان به‌مرور از من منتفر می‌شد. نه‌ها بودم و از خودم و حشته می‌کردم. اگر بمن کمک کردی بودی... هن بیانشان فاسد می‌گوید:

- نمی‌دانستم، زان، نمی‌دانستم.

- لوسین برای گفتن که سوزان بهاو نامه نوشته بود؟

- سوزان؟

- چند روز قبل از این لحظه آن نوشته را در کشفیه بیدا کردم. مارا می‌بینم کرده بود که به آن دو چیزی می‌کند. لوسین این راهی در وقت بهمن نگفت.

هلن می‌گوید: "بهن هم نگفت. اما حرف هایش را باور نکردم.

قسم می‌خوردم که حرف هایش را باور نکردم.

- زان غمگین‌تانه می‌گوید.

- شاید. ایامه می‌چیزی نگفت.

- آنوقات رو می‌کند به سوزان:

- اگر می‌خواهی بدین، بهاین دلیل بودن به‌مرور آن را ترک کردم. به این دلیل بودن دیگر نمی‌خواستم بی‌شنید.

سوزان بارها پرده، لی‌هایش را به هم فشار می‌دهد، کوشش...
می‌کند حرفی برند.
ژان بدون خشم گفتارش را ادامه می‌دهد:
- من را دوست داشتی، سوزان. اما دوست من نبودی. براهم گروشت خرد می‌کردی، همه. اما تومئل یک برستار به من می‌رسیدی.

d هر وقت نزدیکت بودم، احساس تنهایی می‌کردم. دیگر نش را نمی‌خواستم. بدون شک تقصیر می‌بود.

لحظه‌ای سکوت می‌کند، بعد دوباره رومی کند به هن:
- آن‌وقت انقلاب در گرفت. خلبی زودبود. اما از آنجا که خواه افتاده بود. مجبور بودم به‌پیش بتدانیم. پیروزشیدم ناپایل السلطنه را به‌رون رانیدم.
شیاوته زان

(همفت سال بیشتر)

اقتای کار زان در کاخ

چند ساعتی بیشتر نیست که زان و رفقات کاخ را تصاحب کرده‌اند. وسط انساق زان، ما گكنان، داریو و فرانسو بحث می‌کنند. پیش‌نهادی از گروه‌های مرحله‌ای آنها است. در زیر بنجارد نه چت‌ی جمیعت باشد، هورامی کشید:

- زنده باد انقلاب! زنده باد انقلاب! زنده باد آگرها زنده باد آگرا!

ما گیزان، داریو و فرانسو، هیجان زده و خوشحالی را. زان بیشتر ناارایت به نظر می‌رسد، داریوی زنده رؤی شانه‌اش و بازرسی رقیب‌ها. پنجره اشاره می‌کند و می‌گوید:

- برو آنجا.

زنده می‌گوید:

- همین الان.

داریو و ما گیزان حیرت‌زده نگاه‌شان به کننده.
ما گویان؟
۱- خوشبختی نیستی؟
۲- زان سرش را به علامت نفی تکان می‌دهد.
۳- زود است. خیالی زوداست. دشوارترین بخش را در پیش داریم. حالا باید انقلاب را نجات دهیم.
چپ‌ی همینطور فریاد می‌زنند.
۴- باید براپناستان صحبت کنی.
زان لحظاتی مردد است. دربانی وارد می‌شود و در لحظه‌ای که او می‌خواهد به طرف بنجره برود، خودرا بادو می‌بادند و در گوشش چیزی می‌گوید.
۵- زان می‌گوید:
۶- تردنی نداشتم. الان می‌ایم.
همراه دربان به اتفاق گوچکی در نبش‌ی رود که آنجا سافر، آقای کوتنا، منتظرش است. سافر با ادبی بی‌شرمانه جلوی زان تعظیم می‌کند.
۷- شماره‌سگت جدید دولت هستید؟
۸- بله. شما سافر... هستید؟
۹- بله. می‌توانم بنشینم?
زبان به صندلی اشاره می‌کند و می‌گوید: 
۱۰- ببخشید!
سافر می‌نشیند و با اطرافش می‌نگرد.
زبان ساتر ۲۵۱

- این اتاق شخصی نایب السلطنه بود؟
- زان حرکتی از روی بی‌سری می‌کند.
- برویم سرالی مطلب!

سفر سره‌کرد و گلویش راصف می‌کند.
- از طرف دولت متبوع ماموریت باقی‌مانده با اطلاعاتان برعکس
که فصد دخالت در امورداخی کشور شمارانداریم، یعنی، عالیجانب،
حکومت شمارا برهمکنش می‌شناسیم.
- مشکرم.

سفر به سخنانش ادامه می‌دهد:
- فقط یک نکته وجود دارد که نمی‌توانم آن را به حال خود
بگذارم، زیرا به‌منظور اتباع کشور ما مربوط می‌شود، انتظار برابریت
که وضع موجود در مورد قراردادها نفت حفظ شود.
- همین‌که موضوع را بررسی کردم، شما را راز تصمیم خود
مطلع خواهیم کرد.

- دولت متبوع من هر تورخی را امالاک اتباع به عنوان اعلام
جنگ تلگی خواهید کرد. دولت متبوع من برای تأکید برابر تفاهم
سی وبنج هنگک در مرز کشورتان مستقر کرده.

زمان از جای باشد بلند می‌شود وپرسردی به سفر می‌بگرد;
- هزینه‌گذاری که دولت شما رژیم جدیدی را به مردم کشور ما
پرای خود بر گریخته‌اند، به رسمیت می‌شناسند. از شما خواهش دارم
به اطلاع ایجاد بر سرائید که مانند استوار وصی بانمام کشورهای همسایه
هم‌پیمان

ستیم.
جلوی سفیر که از جايش برخاسته تعظیمی می‌کند و با تک کارش بر می‌گردد، جمعیت هنوز هم زیرپنجره ها فریاد می‌کشند.
داریو به سوی زان می‌شتابد:
- زان خواهش می‌کنند خودت رادربالگن نشان بده!
- زان به آن سرگانکی کار و بعد به بالالگن می‌رود.
جمعیت فریاد می‌زنند و شادی می‌کشند. زان با تکان دست سلام می‌دهد و خسته و غم‌گین به‌فتراش بر می‌گردد.
ما گان گله می‌کنند:
- زان، آن‌ها انتظار دارند که برایان صحبت کنی. چراحرف نزدی؟
- حرفی برای گفتگو ندارم.

دادرائه
زان به صحبتش ادامه می‌دهد:
- حرفی نداشتن به آنانها بزنم. فرانسوا، به‌توهم که درآمیس هست کار گران نفت بیشتر آمید، حرفی نداشتم بزنم. کشور بیگانه منظور بهانه‌ای بود تا مارا نابود کنند. با این که تاب می‌ورده، برای انتقال نباید به‌مسائل نفت دست‌می‌زندم.
فرانسوا زان را باتوجه سردار نگاه می‌کند.

می‌پرسد:
- تاب بیاورید؟ چرا چه مدمن؟ امیدوار بودی که جقدر طول بکشید؟
ژان پل سارتر

- چندرات. از حالا تادووسال، سه سال ویگر، شاید اهمیتی بعد
بین دوباره قدرتی که بخوبی می‌شناسید، در گیری بوجود خواده آمد.
اجتناب نابینا است. آنوقات ارترا کا گنر مراهچای مرزهای مراثه کرد.
فراخوانده می‌شود و مانندان عمل خواهم داشت.
- واگر در آغاز جنگ بلافاصله به ما حمله کنند، تنها توانندمنبع
نفتی مراد دست بگیرند، چی؟
- در مقابل مافقق بخش چکی از نیروی واقعی خود را به کار
خواهند گرفت. در آن صورت مبنای مقاومت کنیم.
فرانسوا می‌گوید:
- در ثانی نهایان انتظار مینونستی حکومت دموکراتیک به ما
پدید، ولی این کار نکرده.
ژان ماعوسه شانه‌هاش را بالا می‌اندازد.
- اولین قانونی که در مجلس مؤسسان به تصویب می‌رسید،
قانون ملی کردن حوزه‌های نفتی می‌باشد. و این به معنای کشور
توسط بیگانگان، سرکار آورد مجدد نابیابی السلطنه از طرف خارج و بی‌فنا
کشیدن انقلاب می‌باشد.
دوباره رومی کند به هلم و باصدای از اعماق وجودش می‌
گوید:
- تنفر از من آغازند. همه: کارگرها، دهقانان، رفقاء، حتی
لوسین، باید تاب می‌بارند. پنج‌سال، شش‌سال. تحمال می‌کردم! تمام
این نفرت را...
اشاره‌ای به سوی حضار می‌کنید:

- تمام این نفرت را! می‌بینی؟ آن را در چشم‌ها بیان بیان.

می‌دانستم، پذیرفتم، مجبور بودم. بايد تاب مباروم. شروع کن‌دم به

مشروب خوردن.
شهادت زنان

( سه سال پیش )

اتاق کار زنان در کاخ

زنان لیوانی و پسندی می‌خورند و آن را روز می‌می‌گذارند.
جلویی لویسین و داریو که از تحقیقاتشان آنها را باز کشته‌اند، استاداند.
هنگامی من تحریک شد نشسته است.
لوسین به داریو می‌گوید:
- تو برو! من را مثل یک مستخدم پر برن نخواهد کرد.
داریو از اتاق خارج می‌شوید. لوایسین روز در روز یکدیگر
ایستاده‌اند.
لوسین می‌گوید:
- ازت تعنی می‌کنم. توجهی نویانی از امرور به‌فرودا این تغییر
خیرت انگیز را به داشتن‌مان ما تحمیل کنی. احتیاج به‌سال‌ها تبلیغ و تربیت
هست نیز آنها به‌نردند...
- یعنی چه؟ همه مادربزرگ.
زمان مات به‌جایش خبره شده است. تانک‌ها دشمن را می‌بیند.
بند که در وست‌ها به‌پایین صدای لوسین ازار اتفاق می‌کند:
- تما می‌کند، زمان هنوز وقت هست. راه را رعوض کن.
- زمان هنوز هم تانک‌ها را می‌بیند. باصدای خسته می‌گوید.
- نمی‌توانم! نمی‌توانم... تانک‌ها نابندید می‌شوند. زانصورت از‌خشم برافروخته لوسین را می‌بیند. لوسین می‌گوید:
- در این صورت دیگر روزی من حساب نکن.
دفتر را به سرعت ترک می‌کند. زان لیوان خالی را روی میز می‌کوبد. پیش‌خدمت آن را پر می‌کند. زان بلند می‌شود، چنددقم راه می‌رود و پشت می‌تحریکش می‌نشیند.
به‌هن زل می‌زند، انگار که منتظر کمک است. صدای باش را می‌شنویم:
- زور! هم‌مه زور! نجات آنها با بوسیله زور! صنعتی کسند.
کشاورزی به زور! خدای من، مگر من چه گناهی کرده‌ام که به اعمال زور محکوم شده‌ام؟

دادگاه
زان روبه‌هنم خم شده و عضفانگاهش می‌کند:
چطور می‌توانستم بکنم، هن؟ اگر آنوقت می‌توانستی به من کمک کنی! اگر بهمن کمک کرده بودی! می‌فهمیدی که از تو کمک می‌خواهم؟ این رادر جشم های من نخوانندی؟
- چرا هیچوقت حرفی نزدیک؟
شیادت زان

( سم سال ایش )

دفترزان

زان لیوان به دست پشت مزرعی نشسته و تمام وقت بانوی انتظار بر اشتیاق هن را نگاه کند. صداپیش را می‌شنویم:

- چون خشنوند اشتیاق گربه‌انگیرم بود، آرزوز داشنم که تورا در آغوش بگیرم و...

پیشخدمت به او رویکرد می‌شود، چیزی در گوشش می‌گوید و به ساحت اشاره می‌کند. صدا و زان می‌گوید:

- زن‌های دیگری داشتم...

زان به‌نبال پیشخدمت به‌اتاق بعدی می‌رود که دخترشورانگیری در آنجا به‌انتظار است.

دختر می‌گوید:

- عالیجاناب، چه خوشبختی بزرگی که توانستم به شما نزدیک شوم... جرأت نمی‌کنم باور کنم. انگار خواب می‌دانم...

زان بالبخشید پرطلس وددرآورد نگاه‌هاش می‌کند و درحنی که
دانلود نسخه کامل کتاب

خاطره صحبته می‌کند بهاو نزدیک می‌شود وبهای برل‌سا ککش می‌کند.

صدای زان می‌گوید:

زنا! ویسکی! و این رابطه فوق العاده نزدیک باتو...

تالک‌ها در دشت پیش می‌رونند.

دانگاه

زان جلوی هنری:

پیش را میدانی. دهقانان تراکتور هارا نابود کردن محسوب لسانی آتش زدن. میدانستم که این کار را خواهند کرد. می‌دانستم که مجبورم درخت را به آتش بکشیم و هزاران نفر را دستگیر کنم تا شورش را ببخاویم. همیشه این چرخهند و وجود داشت. می‌بایست شش سال ناب آورد. آنوقت لووین مقاله راجاب کرد...
شهادت هلم
(به سال بیش)

دفتر زان
زان بشنوید. برای نشستن جلوی وزیر و دادگستری نسخه‌ای از چاپ مخفی چراغ رادر دستش تکان می‌دهد و فریاد می‌زند:
ـ این را خواهاندازید؟ باید دارش زد!
زان با مشت روى میر می‌کوید وزیر چشم غره می‌رود. وزیر بهسری بنجرد می‌رود و بدن زان اشاره می‌کند که دنبالش برود. پس بچهای در خیابان روزنامه را بین عابرین پخش می‌کند.
وزیر می‌گوید:
ـ در تمام شهر به‌هیمن منوال است. کار گران نفت منتظر اشاره‌ای هستند تا اشورش کند. هم باید نظام دولتی برکنار شود، هم باید آنها را ترساند.
زان هنوز کنار بنجرد ایستاده، روی قاب بنجره ضرب گرفته.
بعد از این کار دست می‌بکشند و می‌گوید:
ـ دستگیرش کن!
سروصدای زیاد و خصم‌انه.
دانشگاه

حضور سوتی کنند و فریاد برمی آورند. زان به‌اغتشاش سالن
می‌گردند، ولی چیزی نمی‌بینند. برمی گردید به‌سوی هالن.
یک سال تمام خواب نداشته.
بدون حركت سرچشمه باقی می‌ماند، نگاه‌اش از هم‌ان عبور
می‌کند ودیدش مشنوش می‌شود. به‌خاطر می‌پاورد...
شیوازداز
(دو سال پیش)

آنالکار وزان در کاخ

وزان با چشمهای باز روی تخت دراز کشیده و مبلغت، صداپیش

می‌گوید:

- خشونت! خشونت!

وزان ولوسن به‌وزن کشته شده را از روی زمین بلندی می‌کند.

بنگاه روی سنگفرش خیابان می‌افتد و وزان را بانفرد نگاه می‌کند.

- خشونت!

دهی می‌سوزد، مسلسل‌ها شلیک می‌کنند.

سرپاها و دهقانان را شلاق می‌زنند.

تانک‌ها دردشت بش می‌روند. صداپیش وزان تکرار می‌کند:

- خشونت!

وزان سرجاپش در تخت می‌نشیند. صداپیش می‌گوید: «کارلو! کارلو»

زنگ می‌زنند، بیشترش را ظاهر می‌شود.

وزان می‌گوید:
دانلود شماره یک

- ویسکی!
- پخش‌کننده سرمای کند.
- برو داریو را فوراً بیاور اینجا!
- زان لیوانش را سرمای کشید و لیوان دوم را هم به دنبالش.

صفحه لحظه بعد

ژان روب دی‌شامپری پوشیده روزی تختش نشته. 
پخش‌کننده داریو را وارد اتاق می‌کند و وی به سوی زان
می‌شتابد.

ژان می‌پرسد:
- لوسن رادی؟
- داریو می‌گوید:
- بله، دو ساعت پیش بر گشتم.
- چرا نیامد پیش من؟
- فکر کردم خواهمدای.

هر گز نمی‌خواهم. خب؟ پیش‌هام را به‌آوردی؟
- گفت به‌شرط این‌که آرام بمانند، همین فردا آزاد می‌شوید.
- چی جواب‌داد؟

- گفت هرودی چه آزادشود دوباره علیه تو مقاله‌ها هدنه‌دوزی.
ژان بانگ در مردی به داریو خیوه می‌شود. ناگهان صوتی
از خشم و حشت‌ناکی گرمی گلید.

می‌گوید:
بی‌رو!
و وقتی داری دو نمی‌خورید، دوباره فریاد می‌زنید:
بی‌رو! برو! گمشو! دیگر برو!
داری به آهستگی، دورمی‌شود، زمان لیوانش را دوباره‌زیسکی
برمی کند و سرمی کشد.
دادگاه

زمان روبه‌زن:
یک‌روز به‌من گفتند که ناخوش شده، رفتم سراجش...
شیادت زان
(دوم سال پیش)
اردو عطام تبعیدشده‌اند
ماشین سفید زان در حیاط مرکزی اردو گاه توقف می‌کند. زان
پنجم دو نما. افسری به او اسلام کرده، اولا به بخش بیماران هدایت
می‌کند. لوسمین در گروه‌ای تنها روز تخت افتاده است. لاغر شده و
چشم‌هایش می‌درخشد.
زان روبه‌افسر می‌گوید:
- تنهایی‌مان بگذارید!
افسر دور می‌شود، زان چهار پایه‌ای بر می‌دارد و کنار تخت لوسمین
می‌نشیند.
لوسمین لب خندش را به خیفر می‌زند.
زان با صدای گرفته می‌گوید:
- برادر کوچولوی من!
لوسمین می‌گوید:
- فکر می‌کردیم که بیایی.
دشت را ازدست زان بیرون می‌کشد و جدی نگاهش می‌کند.

دشت‌های تو برخوانند.

زان می‌گوید:

می‌دانم. فکر می‌کنی من ترجیح نمیدادم باک بمانم! اما اگر من مثل تو بودم، ناپای السلطنه هنوز سرچشمه نشته بود. پاکی یک تجمل است. تو واقع به این دلیل می‌توانستی این حق راه‌خودت بدهی، چون من در نزدیکی تو بودم و چون من دست‌هایم را آلوده می‌کردم در اتاق بخش باز می‌شود. زان از جاپیش می‌پرید و تبعیدی را می‌بیند که کامیه‌های بزرگ درست دارند.

نگته‌بان پشت سرمان وارد می‌شود و داد می‌زنند:

بروید برون!

دوبعیدی مأموریت مات بیرون می‌روند.

یا یهای هستند؟

رفیق آنها مجبرند که برون‌نگذا بخورند. چون توضیحی آمده‌ای.

زان سرش را پاشین می‌اندازد.

لومیس می‌گوید:
زبان پیام‌هایی از لحاظ خود نیست که از دلخورم، به خاطر آنهاست.

زبان باعث ایجاد تغییر و کاهش می‌گردد.

- با این حال، غیره که من از هیچ چیزی به یکی نیستم. مجبور بودم انقلاب را نجات بدهم. اگر متابع نفت را ملی کرد، جنگ می‌شد.

لسوین در حالی که تحت تأثیر قرار گرفته می‌پرستد:
- چرا این رانگه‌نتی بود?
- نمی‌توانستم.
- آیا مجبور بودی برای نجات انقلاب این‌همه آدم را تبعید کنی؟

زمان می‌گردد:
- فکر نمی‌کنی اگر کشور بیگانه نایب السلطنه را به‌خاطر اورده بود، او صدها برابر عده بی‌نشانی را تبعید می‌کرد؟ مجبور بودم انتخاب کنم.

زمان از جاکش بلند می‌شود و کتیبا نجات لسوین بالا و پایین می‌رود:
- لسوین، تمام کشور علیه من است. تابعی دوسر دیگر من سقوط خواه کرده و کشته می‌شوم.
- خب؟

- بنج بالاتابی آوردم. جانشینی من نمی‌توانند سیاستی جسد سیاست من اتخاذ کنند. مهمتر از همه جز اینست که انقلاب نجات یافته، جنگ سال دیگر تبعید شد گان باز خواهند گشت، حوزه‌های نفتی می‌ل
می‌شوند و مردم خوشبخت خواهند بود. باهمت من، باهمت من جابر
که بازهم نفرینش خواهند کرد و تو، توجهگار کرده‌ای؟ اگر در راه
تحقیق عدالت کوشش نکنیم، صحبت از آن بهچه دردی می۴خورده؟
لوسین بنویسی یا این بهزنا نگاه می‌کند.
چرا این حرفا را به من می‌زنی؟ می‌خواهی که در نامیده‌ی
بعیرم؟
نه، نه، لوسین.
زبان دوباره روز چهاربانه کنار لوسین می‌نشیند و سرش را می‌رانان
دستهاش نشان می‌دهد.
یکمی که کنی خودم مایوس نیستم؟ همه چیز را تحمل کردمو
پذیرفتیم، تمام مردها و حتی مرگ تورا پذیرفتیم. و از خودم و یکشت دارم.
لوسین یا که دستش دست زبان را می‌گیرد.
زبان، فکر می‌کنی که تو را درک می‌کنی.
زبان دوباره سرش را بلند می‌کند. لوسین با نوعی نا آرامی
می‌پردازد:
بدبک‌ره می‌خواهست باک بهمان؟
من... من فکر نمی‌کنم. فکر می‌کنی که آدم هایی مثل تو
و آدم‌هایی هم مثل من وجود داشته باشن. لوسین، ماهرچه ازمان
برمی‌دهد، کرده‌ای. تا تنهایت بايدار ماندیم. گوش کن! روزی به کاخ حمله
خواهند کرد و من به مرگ محاکم خواهم شد. نفری با آرزوهای را می‌دانم.
اما فقط یک چیز اهمیت دارد: می‌خواهم بدانم که، تونم را نبرده
متوجه؟
دانشگاه

فرانسوا از جاکش بلند شده و ازدان می‌پرستد:
- کی به‌نام ثابت کند که تو حقيقة را می‌گویی؟ کی ثابت کند
که لوسم تورا تبرئه کرده؟
- هیچکس! هرچه می‌خواهید، فکر کنید.
آنوقت پرترنارو به‌همن می‌کنند;
- اماتو، هلن، تو باور می‌کنی؟ حرف‌هایم را باور می‌کنی؟
هلن می‌گوید:
- باور می‌کنم.
وقتی هلن این حرف را می‌زنند، درچشم‌های یک‌دیگر می‌نگرند.
درست مثل لحظه‌ای که هن واردان دادگاه شد، همه محوی شدند، فقط هلن ورژان در سالن وجود دارند، آنوقت صداهای فرانسوی‌ام گوید:
- جلسه تعطیل شد.
جمعیت دوباره ظاهر می‌شود و به‌سوی درهای خروجی می‌شتابند. هیئت منصفه برای شور خلوتی می‌کند.
بخشی از حضور سرچاپان می‌مانند. پاسداران و دربانان دور
می‌گردد. زان سرجايش مانده و هلن به‌او نزدیک می‌شود. تقیداً در محوطه بین سن وردنف اول منزوی شده‌اند. هلن متأثر است.

دان می‌پرسد:

۱- از رامی بخشئی؟
۲- زان، حرف‌هایش را باور دارم هرچه‌گونه‌ی باور می‌کنم.
۳- آرزوزی دیگری قبل ازمرگ نداشته‌ام.
۴- هلن عاجزانه به‌زان نگاه می‌کند.
۵- چرا هیچ وقت حرف‌نزنی؟ چرا هیچ وقت نگفتی که دوستم داری؟
۶- فکر می‌کردم از من وحشت داری. خب‌ی دوستت دارم، هلن.
۷- از همان روز اول دوستت داشتم.

اشک هلن سرآزاری می‌شود.

۱- از هم‌مینطور. فوراً شفته‌ات شدم. اشتباه من بود. ازروی خشم به‌خودم دروغ‌گفتم. به‌نظرم خلبان قوی و خشن بودی. لوسین شیبی من بود. کمی به‌علت ترسو بوستم بودم که باو ازدراها کردم. فکر می‌کردم توهی‌کسی احتیاج نداری، می‌خواستم تو را به‌بارزه بطلیم.
۲- من را می‌بخشی؟
۳- هلن!

دان می‌خواهد حرف بزند، اما هیچ منصفه سرجايش برمی‌گردد وجمعیت هم باسروودا وارد سالن می‌شوند. هلن و ذان از هم جدا شده‌اند. هریک بدون اینکه‌کاهش را ازدیگری بردند، سرجايش خودش می‌شیند.
جمال صادق

جامعت ساکت است. با اعلامت فرانسوا، رئیس هیئت منصبه

برم خیزد و اعلام می‌کند.

- هیئت منصبه متشکر را در تمام نکات کیفر خواست مقصر.

می‌شمارد.

رئیس روابه، می‌شنید. فرانسوا فقط می‌گوید:

- محاکمه به‌مرگ!

عدالت می‌کنند، چند جهان که زود خفه می‌شوند. حضار

در مجموع ساکت می‌مانند. رانزیسایش بلند شده. دو باسدار داراد است

وچب از قرارهای گیرند و اورا به‌طرف درخوری هدایت می‌کند.

هلن از جابجای بریده‌وار خواهد خودش را در بین داده‌ها. فرانسوا

مانع‌ش می‌شود. وقتي زان به کنار هلال می‌رود به او لبخند می‌زند.

هلن می‌گوید:

- دوستت دارم، زان.

زان می‌گوید:

- منشکرم.

و در مریان پاسداشان از سالن خارج می‌شود.

ناقیت‌کارزن

سفر نزد فرانسوا است. می‌داند به صحبت می‌کند، اما تهیه

مداوم رادر صحبت هایش پنهان هم‌نمی‌کند. فرانسوا بانگاهی خشمگین

به‌حرف هایش گوش می‌دهد.

سفر می‌گوید:
دولت متغییر من چیزی جزروابط شیعی زنده. خواهند. به‌طور ممکن من می‌توانیم باعث اطلاعات بر اساس ممکن کرد نحوه‌های نفی و مصداقه‌ای این انتها را اعلام یافتنی. تلقی خواهیم کرد.

فرانسوا مو گوید:

- دولت شما نباید در امور داخلی ما دخالت کند.

- مرور میل شماست، علی‌جبان. با دو می‌می‌کنم که بسیار شما که چک است و کشور ماباید بزرگ.

- سکوت، سفر مؤدبان‌پاشا شماری می‌کند.

- دولت متغیر از منظور یک جواب دقیق است.

- فرانسوا مو گوید:

- به‌طور هر یک نفت نخواهیم روز.

- سفر به‌این‌طور طنز آمری برای تعظیم می‌کند.

- انتظار دیگری از هواوی و دکارت شما نیستیم، علی‌جبان.

- آن‌وقت دوم می‌شد بی‌بی‌بی‌بی که‌که می‌گوید: هیئت نماینده گی کار گر ان نفت منظور شما هستند، علی‌جبان.

- فرانسوا مو گوید:

- صبر کن! یک‌لیوان‌ویسکی بمعنی نه!

- پیش‌بینی شد صاحب سرو می‌کند، فرانسوا واتسکی راسکی کشید ویوان را زمین می‌گذارد. آن‌وقت باقی‌مانده عروس به‌پیش‌بینی اشاره می‌کند:

- بگذار بیایند!